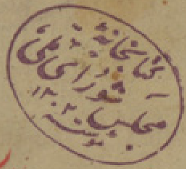






۱

[illegible]



رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

باب اول در جهات دوستی

باب دویم در بغضیات باب سیوم در عقد اللسان باب
چهارم در عقد النوم باب پنجم در کشادن مرد بسته باب
ششم در بستن زن بدکار باب هفتم در دفع خون رفتن عورت
باب هشتم در دفع سرفه باب نهم در عقد البصر باب دهم حمل ماندن
عقیمه واسقاط باب یازدهم تداوی سوختگی اعضای باب
دوازدهم قوی شدن ذکر باب سیزدهم دفع درد باد باب
چهاردهم در کمیز و بستگی اسپ شکم باب پانزدهم در عقد نطفه باب
شانزدهم در سطبری قضیب باب هفدهم در درازی قضیب باب
هژدهم در قوت باه ولذت وشهوت باب
نوزدهم در فربهی اندام باب بیستم در بکر کردن عورت
باب بیست ویکم فرزند نرینه شدن باب

بیست و دویم برآمدن موی در بغل باب بیست سیم تداوی عنین
وناهر باب بیست چهارم در خروج منی باب بیست پنجم تداوی درد شکم
باب بیست ششم پیش رفتن سلاطین باب بیست هفتم رد کردن
تیغ وتیر باب بیست هشتم گفتار کشیدن در زنو باب بیست نهم
تداوی آماسها وعلتها باب سی ام دفع مرکی
باب سی ویکم تداوی با دمخالف باب سی ودویم دفع غلبه
خون باب سی وسیوم تداوی خصوص کلب باب سی وچهارم روشنائی
بصر باب سی وپنجم تداوی جذام سفید باب سی وششم
تداوی برص باب سی وهفتم تداوی نهاس باب سی وهشتم
تداوی لقوه باب سی ونهم در علاج علت خونی باب چهلم دفع باد قیر چهل ویکم
تداوی زخم تیغ وتیر باب چهل ودویم فرود آوردن
زهر باب اول در جهات دوستی مشتمل بر پنج است

هرکجا مِن سوخته باشد هنود — خاک آنجا گر بیاری شب وسود
بالعاب فم واز آب منی — هرسه را با یکدگر یکجا کنی
این تداوی گر باندامش رسد — چون کنیزک پیش تو خدمت کند

گر بیاری خاک را از چار راه — تلخهٔ طاوس هدهد را بگاه

هر سه با آب منی یکجا بکن — گر رسد قدری ازین اندام زن

هر کجا باشد بپاید بر تو آن — این تداوی های تو بشکن بدان

برگ لرزه کیکینه کوردار — شب و سوده زرد شف را بیار

یا برگ انگور کردگیر دار

خون هدهد این تداوی را ب — ماجرای حال خود بر من کش

این تداوی گر رسد اندام او — هرچه گوئی بشنود گفتار تو

این تداوی پشک از من بشنو — قند کهنه دار در آوند نو

شب و سوده با منی یکجا بکن — گر خورد آنکس بشنو از من سخن

مبتو یکساعت نماند فرصتی — این تداوی آز موده از یکی

پشکی آز موده شد کز آنها — اصل هینکره با منی یکجا ب

گر خورد قدری ازین هر عورتی — مبتو یکساعت نماند بی‌شکی

جامه آنکس تو خون بوم ده — این تداوی را ز من بشنو تو هم

شب و سود آن جامه در آتش بسوز — شب بانداز در دو کس گر را یار ز

این عداوت تا قیامت بی‌شکی — تا بمیرد در میان هر یکی

این عداوت بر دو کس قایم شود — بیخ شیر برگ در خرمن بود

نسخه

بیخ شیر برگ درخت اک بود

شب و سوده با نمک یکجا کنند — هر دو را یکبار کی افشان زنند

می نخواهد تا به بیند روی او — این عداوت بی‌شکی افتد برو

پر کلاغ و بوم را یکجا بروز — شب بی سوده هر دو را یکجا بسوز

خاک بر سر هر یکی چون افکنند — تا قیامت این عداوت بر زنند

باب سیم در عقد اللسان

گفته اند این را خبر حکمای روم — گر بیاری چشم خفاش را ز بوم

پوست آهو هر دو را بار و کنند — شیر هم از ترس تو رو به بود

تا مگر تو پیش ظالم در روی — سرخرو گردی و با عزت شوی

ای هوس بشنو از من این سخن — این تداوی بود در بازوی من

هیچ راه شد لعین دشمن مرا — گر بیایم دار نهم مر ورا

هر طرف فرمان خود را در کشاد — این تداوی را بدل کردیم یاد

تاج هدهد آر دیگر زاغ پر — مغز کنجشک را یکجا شمر

رشته بستیم در بازوی خود — آن لعین اسد چون مقهور شد

من چو رفتم پیش آنکه دید و گفت — زود پیش شیر انداز ند مفت

بسته مارا میش شیر انداختند | چند چوبی شیر را بنواختند
شیر را قدرت نبود این تا کرد | تا که یک ناخن در اندامم زند
شیر مارا دید لیکن رفت نشست | ایچ چنین آن ماجرا بر من گذشت
زانکه چون ماندم سلامت بالیقین | سوی آتش برد مارا آن لعین

تا بسوزد نار و از دنیا رود | بعد از آن اندر دلم راحت شود
سرد گشت آن نار بر من نور شد | برکت آن چیزی که در بازوم بد
نار هم لیکن نسوزد یار من | گوش داری بر تو گویم این سخن
این تداوی موهمی از من شنو | قند کنند تلخ روغن دار اوند نو
اصل بهنگره همه ران درشب وسود | آن حکیم این حکمت مارا نمود
شب وسود آن پاس دو ناخن چون مه رسد | ناخن یک پا خر را بازو کند
هر که بندد دوست دارد مر ترا | آن تجارب این چنین حکمت خدا

باب چهارم در عقد البوم

زین تداوی خواب انگس را ببند | همچنین حکمت شنو از من تو بند
بود یک عاشق بدختر پادشاه | ناگهان در رشک افتادش نگاه
بود طرفه پاره دوزی مردمان | گفتش منچون پاره شد بردم بان

دوخته

دوخته انگشت پا چرمش بهم | ماجرای عشق او دریافتم
من باو گفتم بگو احوال خود | مر ترا عشق تمنا از که شد
گر بگویی من کنم این را دوا | تا بمقصودت شود حاصل ترا
بر که گویم حال خود بشنو تو یار | هم تو خواهی کرد او را سنگسار
بعد از آن او گفت بر من این سخن | عشق من بر دختر شاه یمن
من چو پاره دوز او شاه جهان | نیست قابل گفتن این با کس بیان
این تداوی گفت لقمان هم برو | تا که مقصودت شود حاصل برو
نام من بهار تو با کس مگوی | این عجوزک مشکلی آید بتو
خون هدهد یک خراطین خشک کن | هدهدین مغز سر بچه یار کن
هر سه را مملوح هم با پشم ساز | سنگ شاه نیز آید در گداز
نیم شب آنرا بسوزی در چراغ | چون بدیدی اثر آن زاد در دماغ
جمله عالم سوختن گیرد و بسر | یکرهی باید بسوی او گذر
تا رسد آن دختر شاه جهان | او بیاید بر درت گریه کنان
باز دو می طرف تا بش را بسوز | تا رود در خانهٔ خود آن عجوز
این حکایت سمع سلطان چون رسید | جمله حکمان را بطرف خود کشید

چون حکیمان تفحص شده اند — هر یکی زین حکمتم خالی بودند
از کثیر این قصه را کردم قلیل — بهر عشاقان معنی این دلیل

باب پنجم در گشادن مرد بسته

گر کسی بسته باشد عورتی — این تداوی کن تو یابی فرحتی
اصل هنکره بیخ گکناقش بسب — هر دو را با تلخ روغن کن طلا
همبران مقصود خود حاصل کند — این تداوی بستگی را پس کند
بستگی را بشنو از من این سخن — شب و سوده بیخ اک را خشک کن
با گلی زنبور زهدان کن طلا — فتح گردد بستگی را بیشکا:

بیخ گکناقش شبیه است دارد برگش شاخ بزغاله مثل ریشه سفید ٣

باب ششم زن بدکاره

این تداوی عورت بدکاره بند — بیخ کافر دانه شلغام چند
این دوا در آلت خود کن طلا — بسته گردد فرج عورت بیشکا
گر رسد حکماء عرب و هم عجم — هیچ کس نکشاید از اهل علم
گر گشادن نیز آن در دل کنی — من بگویم بهر این حکمت چنین
بیخ کافر مرد را خوردن دهد — تا که او از بستگیها وارهد

شلغام در هندوی گو گرو فارسی خار خشک

باب هفتم دفع خون عورت

اگر خون

اگر خون عورت رود از شکم — بیارند کهنه شکر نه درم
دگر ده بیند از از ناسپال — بخور صبح یابی تو فرصت کمال
دگر نیز گویم تجارب ترا — که از لوده آری تو یکدرم را
تو سائیده و یار کن با شکر — که تا مر ترا زو نباشد ضرر
هر آنکس که یک کف سحر که خورد — شفائی بیابد ز خون وارهد

پوست انار

لوده ریشه ایست سفید مایل بسرخی

باب هشتم دفع سرفه

دواهای سرفه بگویم ترا — دو قسمش بود بشنو این هر دو را
کسی را اگر خشک سرفه بود — ز من این دوا بیشکی بشنود
بیاری تو شیر بقر نیم آثار — بکن گرم یکدرم مصری دراز
بیاشام او را تو در وقت خواب — که نفع دهد مر ترا فی کذاب
دگر قسم سرفه بود بلغمی — نشاید که ایمن شود مردمی
یکی توله از بالنه شیره آر — بکن خلط با انگبین هوشیار
بخور هر سحر شام تو این دوا — که صحت ببخشد بحکم خدا

بالنه شاخ ایست برگ دار بشکل شاخ ریحان

باب نهم در عقد البصر

این عجایبهای خالق را ببین — بر تو گویم بند من بشنو همین

چشم بندی را تداوی این بدان جمجمه سر آدمی آری نهان

نسخه یک خراطین خشک را
خون بهر ترکنی نسخه محلوج را چشم جیب بوم خالص را بباء

هر سه را در جمجه دودی بساز شب و سوده این تداوی کن آغاز

تا هر وقتی که خشن آید ترا در کشی در چشم خود این کحل را

کس نه بیند مر ترا هر جا روی تا بباشد سرمه در چشمت قوی

این سخن را بشکی در دل بدار تا ترا باشد ز لقمان یادگار

نو عدیگر من بگویم هم ازین اتفاقش کرده حکما همچنین

چشم بندی را شنو از من تو شاه گربه یاری گربه یکرنگ سیاه

مسکه او را خوران وکن نگون آنچه اندر قسم او آید برون

نسخه شیر فزاد
ترکنی محلوج را بهر نسخه مراد این خزانه حکمت لقمان گشاد

پس از آن در جمجمه دودی بساز شب و سوده این دوا کن تو آغاز

تا به بینی حکمت قادر کبار کس نه بیند گر بباشد صد هزار

تا که در چشم تو این سرمه بود شیر هم از ترس تو روبه شود

باب دهم در حامل ماندن زن عقیم

اینچنین فرموده اند حکما کبار نه درم دانه سیاه با شلغفار

سیوم اندازد دروی انگبین این سه با شیر غنم کن آتشین

وقت مجموع گر خوری تخم نقل بیشکی لاشبه ماند او را حمل

نو عدیگر هم بگویم من ازین اتفاقش کرده اند حکما چنین

نه درم دانه سپید شیر بقر جوز بویکنیم را در وی شمر

پنج درم انداز دانه از کفل این سه را هر روز خور ماند حمل خشخاش

باب یازدهم در تداوی سوختن عضا

گر کسی را سوخت از آتش بدن این دوا از من مجرب یاد کن

گیاهست بر پاره آنرا بیار تو با یخ سائیده و سوده دار

اگر هفت روزی بمالد کسی نماند اثر هیچ بر پوست وی

باب دوازدهم سخت شدن آلت

برای قوی ذکر شنو چنین که گفتند حکمان هند همبرین

درم چهار تنکار کافور آر قرنفل دوازده درم هم در آر

دگر زنجبیل گرد شانزده درم طلا کن تو بر آلت از آب قسم

نیفتد اکر ده جماعت کند   چنان از سوده زمن بشود

باب سیزدهم دفع درد باد

این تداویهای درد از من شنو   تا نیارد شک یا شبه اندر و

زرد سر شف بیخ اندر این باب   سود کردد درد را با این دوا

پوست اسکنده هر سه را یکجا بکن   من بکویم پیش تو بشنو سخن

اولش پرهیز از ترشی بود   تا ز اندام تو درد به شود

این تداوی راز لقمان بند کیر   تا ترا باشد همیشه دلپذیر

نوع دیکر بشنو از من در همین   کفت لقمان جای کیری بهر این

تا بکویم پیش تو حکمت خدا   اصل بید و بال فار زهر دو را

سیو می قاتل که آنرا نان کیتند   هندوی کویند آنرا کاربند   تاکید

چار می دانه سیه درو ی در آر   پنج کلکنافش ششم هم شلغفار

هفتمی کویم ترا این دان یقین   پوست اسکنده در آری اندرین

این همه با سر شف کالم باز   درد خونی باز آید در کداز

زین تداوی درد را صحت شود   جمله علت باد را این بس بود

تاکبید

نوع دیکر

نوع دیکر من بکویم هم ازین   کالم و شلغام کلکنافش ببین

کر بباشد علت کهنه قدیم   زین تداوی به شود حق علیم

این تداوی کفت لقمان بیشکی   نه درم فار تر دارم را یکی

هر سحر با هفت فلفل کر خورد   علت از هر چه هست آنرا برد

نوع دیکر بشنو ای مرد عظیم   کر ترا باشد ازان درد الیم

بادی و یا خونی و یا چیزی دکر   زین تداوی به شود اهل ضرر

تخم بید و برک کافر هر دو را   چند دانه سست این یکجا ب

زین تداوی به شود درد تو   اینچنین فرموده لقمان اندرو

باب چهاردهم در کمیز بستگی شکم اسپ

کر ترا اسپی ضد ابد نکو   علت خیزد چو در اندام او

این تداوی اسپ را از من شنو   داروی فرموده لقمان اندرو

تخم راز نهار ازان بند کیر   تا ترا باشد همیشه دلپذیر   دها توره این

بیخ کافر با فزاد سرخ کل   زین تداوی به شود زخم شمل

هر کجا کین شمل می آید برون   زین تداوی کن تو دروی از شمون

گر نباشد فرع بالله العظیم — انکه هست اوقا درجی العلیم
گر ز سردی زور آید اسب را — گفت لقمان این دوا بهر خدا
گر ز گرمی زور آرد اسب را — انچنین فرمود لقمان مر ترا
دانه شلغام در روی بیخ اک — قفص جان هر سه را ده با نمک
این تداوی را ز لقمان گوش دار — تا ترا باشد همیشه یادگار
آن گلی کرده بوجه کرده بود — هم ازان دان به شود اتش بود
تا در آتش گل ز سرخ به شود — قفص یا بول غنم در گل نهد
تا در آتش گل ز سرخی به شود — زین تداوی درد تو بهتر بود
این تداوی کرده هر اسب را — به شود اسب تو از بهر خدا
زین تداوی به شود الله بسی — تا نیارد در دل خود شک کسی

باب یازدهم در تداوی امساک

ای تو مهوس شوی امساک را — گوش داری گفته لقمان مر ترا
با کسی هست گیاهی آن عیان — روز یکشنبه بیار آن را نهان
شاخ هم با برگ او آن را بیار — از نظر عورات آن را دور دار
مغز گنجشک اهلی را ذکر — این دوا را یکجا کند بند دگر

بود یک شاه جهان مرد جوان — این تداوی را بدو کردم عیان
بیست و یک عورات بکری در شاد — تا سه روز آن بود آلت استاد
بعد سیم روز افتاده منی — در حکمت سفت لقمان انچنین
نوع دیگر هم بگویم باز این — حکم کرده حاکمان از بهر این
یک درم افیون نیمی جوز بو — نیم درم از زعفران هم اندرو
ثلث در شکر و نقل نیمدان — از یک تا شام این امساک دان
این تداوی را ز لقمان یادگیر — تا ترا باشد همیشه دلپذیر
نوع دیگر بهر امساک این بدان — سر معنی گفته ام با تو میان
خون هدهد ترکنی مملوح را — تخم نقل بیخ هم گگنا فش ب
این دو را در آلت خود کن طلا — وان دگر در پشت خود بندد خلا
گر بخفتد شام تا صبح منی — در حکمت سفت لقمان انچنین

باب شانزدهم در تداوی بهر آلت گوید

گر بخواهی پر شود آلت تو — گفت لقمان انچنین حکمت درو
بیخ و برگ شیر را ادل ب — از گگنا فش و اصل دردی بی خطا
تخم خار دار را یکجا بکن — کش طلا بر نقش خود گردد سخن

این تداوی آزموده شد بسی　　تا نیارد در دل خود شک کسی
نوع دیگر هم بگویم مر ترا　　تخم بقل بیخ کگنا فش ب
جای آلت ده تو قیر اور در او　　سخن کرد داتش از من شنو
این تداوی بی شک و لاشبه دان　　سر معنی گفته شد با تو عیان

باب در تداوی درازی قضیب

از درازی آلت اینست بیشکی　　من بگویم بهتر این حکمت بسی
گر هوس هستی از اهل هوس　　گفت لقمان اندر روز دا این نفس
هر خراطین که افتد از بطن　　شیر خاردار را یکجا بکن
دانه بند و همچو سر شف بساید دار　　هم بصوفار قضیب خود دراز
بعد یک ساعتی شسته بمان　　نان گندم با شکر خور اندران
هم سطبر و هم دراز اساک هم　　هیچ از ان طاقت نیارد از ستم
این تداوی بی شک و لاشبه دان　　سر معنی گفته شد با تو عیان
این تداوی راز لقمان یاد گیر　　تا ترا باشد همیشه دلپذیر

هم ازین نوع دیگر از من شنو　　تلخ روغن را بکن آوند نو
مغز کنجشک را آرید در　　با که مغز باخه باشد بی خطر

این دو را در روی آتش جوش دار　　تا ببینی قدرت قادر کبار
بعد ازان در آلت خود کن طلا　　نیم گز گردد درازی بشکا
این تداوی بی شک و لاشبه دان　　کذب باشد گر بیاری شک در آن

باب هژدهم در تداوی لذت باه

این تداوی هست از لذات باه　　اینچنین فرموده لقمان این گیاه
بیضه ارعیل اری چهار قطع　　کز تو ویرا تا نباشد چهار قطع
هم سپید بیضه را در وی در آر　　بلبل کرد و نمک را خور نهار
بعد ازان اکل روغنی شیر را　　این تداوی گفت لقمان ماهرا
این تداوی راز لقمان یاد گیر　　تا ترا باشد همیشه دلپذیر
نوع دیگر من بگویم هم ازین　　گفته اند حکما رجمله بهترین
جوز بویه یک درم عاقر قرحه　　ربع از تخم آتکن از تره
ثلث شکر سرخ و دانگی موصلی　　بیکی کن خور نهار آنرا ولی

باب نوزدهم در تداوی فربهی

فربهی را این شنو تو فایده　　تا کسی را در آن کن فایده
نه درم روغن و نه شکر بود　　روز و شب این را خور و فربه شود
تا سه هفته این تداوی را گزین　　فربهی را گفت لقمان اینچنین

این تداوی را از لقمان بپذیر / تا ترا باشد همیشه دلپذیر

نوع دیگر فربهی را این بدان / هر یکی را بشنو تو گویم بیان

نیم سیر انداز شیر از غنم / وانکه سیری دانه شلغام بند

نه درم انداز تخم معصفر / روی آتش گرم کن این هر سه را

از برای فربهی این را بخور / با تو قدرت می نیارد دیگ شتر

این تداوی را تو از من گوش دار / تا ترا باشد ز لقمان یادگار

باب بیستم در بکر کردن عورت

پیخ هنگر تخم تار آور ابا / وین دو با روغن بخور کن اشتقا

عورتی گر هفت ساله را بود / زین تداوی بیشکی باکره شود

هفت روزی گر خورد هر عورتی / بکر گردد چون دوازده سالگی

این دوا بیشکی در دل بدان / هر معنی گفته ام با تو عیان

حکایت پادشاه دمشق که آزموده

بود دیگ شاه جهان مرد چنین / دید عورت شصت ساله نازنین

چون نظرت در رسید اندام آن / اینچنین باشد اگر عورت جوان

[illegible]

این تداوی از لقمان گر شود / هر چه باشد رای تو آن به شود

بعد از آن چون گفت لقمان این بیان / این تداوی کن شود اکنون جوان

گفت لقمان این تداوی را برو / یادگاری ماند از لقمان برو

در گلو کرده رسن افتاده پای / راست گفتی این دوا بهر خدا

اینچنین حکمت شنو از من تو پند / بیشک و لاشک این را کار بند

باب بیست و یکم در شدن فرزند نرینه

گر ترا بسیار دختر ها بود / از تداوی های این پسر شود

جهت حکما اتفاقش کرده اند / بهر این معنی روایت کرده اند

بود شاهی خوب صورت در زمین / طلب کرده جمله حکما بهر این

این تداوی قابلیت نیست کس / گر دبود لقمان ترا افتد هوس

در تفحص این تداوی بود او / پس بفرمودند حکما این برو

بوده ام اندر زمین کاشمیر / چون در آن جا که شنیدم این نظیر

نام آور دست از شاه جهان / در صحیفه بحر خود کردم بیان

بعد از آن مهر خدا بر من کشاد / این تداوی بهر او کردیم یاد

پس از آن جا من رسیدم پیش او / این دوا را حکمتش کردم بر او

گر شود بر من بسر سعی مرا / جمله مال و زر درهم شاهی ترا
اینچنین عاجز شده بهر پسر / این ترا گفتم و را لیکن ز سر
پنج کافور انجو نشان در بین / نه درم دانه سیه پنج نکن
یا کسی از دری کافور دان / هر چهار و پنج را کردم بیان
بی شک و لاشبه آن نامد حمل / گر ترا پسری نباشد زین حمل
خور نهار این ادویه را کن عمل / ریش خود لقمان تراشد بی جمل
یا بحق آن خدای کو ورا / جان بداد از صدق گفتم این دوا
چون چنین حکمت ز لقمان بر گشاد / فایده هر چیز را در وی نهاد

باب بیست و دوم در تماشای عجایب

این عجایب بی شک و لاشبه دان / سر معنی گفته ام با تو بیان
چونکه من رفتم بشارستان تمام / جمله داروها مرا کردند سلام
این چنین آمد مرا از کردگار / هر یکی را ده علیک از من شمار
خاصیتها هر یکی گفتن گرفت / چون حکیم الله مرا خالق بگفت
جمله را گفتم بتو بی شک بدان / سر معنی گفته ام با تو عیان
از من این آموخته شد یک جوگیی / نام او بوده شاه کشمیری

هست کچیبر

من بگویم بر کسی این عهد بود / هم ترا باشد از ینها بند بود
نام من گفته حکیم الله خدای / گفت لقمان حکمت خود این دوای
بعد از ان دیدم گیاهی دردناک / در دلم از سر شرزه نیست باک
یک از ان با تو بگویم این چنان / بی شک و لاشبه این در دل بدان
گر به بندی تو مرا بازوی خود / لیک از سر جهان تا کی بود
این دوا را بی شک و لاشبه دان / کفر گردد گر بیاری شک در آن
عزمت علیک یا میمون ملک / یا من اقوا بالذی قطب فلک
ذو الجلال قادر الجسم العمم / قبط قطعود فاقد قها نعم
تو عدد بکر شنوز خشم هم از زمین / گو نداری بر تو گویم این سخن
کس مقابل وی نگردد خوب جنگ / ز ترس او اندر کند آید نهنگ
گر به بندد شیر او را یک نظر / مثل روبه نیز او را می شمر
گر ببیش ظالمی تو در روی / سرخ رو کردی و با عزت شوی
این تداوی بی شک و لاشبه دان / سر معنی کرده ام با تو بیان

باب بیست و سیوم در تداوی للی گوید

گر بیابد للی از حکمت خدا / اینچنین فرموده لقمان مر ترا

بیخ خرفش نام زد تخم بقلی — این سه را با انکبین خور در حمل
جمله این را پشکے در دل بدان — سر معنی گفته ام با تو بیان
للی باشد اگر از شصت سال — مرد گردد قدرت قادر کمال
این دوا را مشک و لاشه دان — هر یکی را پیش تو کردم عیان
چون حکیمان گفته اند نوع دگر — مشک و لاشه این در دل شمر
بیخ کلنافش اگر آری بشب — نفع دارد للی را این سبب
تخم خار دار را یکجا لیا — این تداوی بر قضیبش کن طلا
مشک و لاشه دان در دل یقین — چند کس را فایده شد هم ازین
گفت لقمان هر مرا از اصل دوا — حس تجارت نیک این حکمت خدا

باب بیست وچهارم در گشادن گفتار

خورد کی را اگر اثر گفتار شد — این عزیمت بهر او گفتار شد
این عزیمت را نوشتی در آب شو — ده تو خوردن تا رسد صحت بدو
ایها الحشر از نهاد دفع بلا
فاسحرو کاسحر ولی هذ القبور — بحق توریت و انجیل الذبور
دیگر برانید کیری ای پسر — تا که باشد مر ترا سحرش اثر

بیخ کافور را تو در بازوی بند — تا که باشد مر ترا این سودمند
گر نخواهی تو کشی گفت ار را — بهر این بگویم من ترا
گر تو لے عزمت این آستره — پس ترا نیچه بران خود زان آستره
کل معونی سحر که کلقل حبش — کل ممعوذن هذا اسحار الغمش

نو عدیگر بهر این از من شنو
صورتی سازی تو از سرگین نو

داغ بر صورت بده بر سر درو — تا بر آید داغ بر اندام او
تلخ روغن بعد ازان بر وی فشان — روی آتش آهنی گرمش کنان
مشک و لاشه دان هم این قدر — تا نباشد مر ترا سحرش اثر

بعده صد کرت این اسماء خوانده بران صورت دمد

عزمت علیکم مالم یکن — باذو الاعوان لی هذه الملکن
کان میمون الحجرا تو براب — فاقد فیها و میمون القباب
بامن افوا بالای کل نفخش — باذ لاسنحار میمون الحبش
این داود و سلیمان گاه شمر — ذو الجلال حق توریت بعیر
فاسحرونی سحرکه میمون الملک — ادفع هذ مکان کم کلک

یا بحق ابن داود و سلیم — کل میمون انت فی قلب العلیم

باب بیست و پنجم در تداوی سحر

گر ببندی این دعا را بازوی — هیچ اثری تو نباشد درد مند

ایمنی ز اهل شیاطین باشد او — این چنین فرموده لقمان اندرو

بود بر موسی کلیم بازوبند — جمله سحر راشدی این سود مند

این دعا را هست که در دل بدان — کفر باشد گر بیاری شک دران

ایها سراها اوقع بلا — کل مرض شده اهل العلا

یا سلیمان بحق الکاشمیر — فاسحرونی هذا البلاد والقاهر

باب بیست و ششم در سرخروی پیش ملوک

گر بخواهی سرخرو مجلس شوی — این تداوی را بجود داری قوی

هیچ کافر تاج هرهر شب و سود — چونکه مارا حکمت لقمان نمود

بی شک شد آزموده بارها — اینچنین فرموده لقمان مر ترا

در میان دشمنان تو سرخ روی — کار خود باشی و اهل آبروی

گفت لقمان مر ترا این گوشدار — تا ترا باشد ز لقمان یادگار

نوع دیگر من بگویم هم ازین — حکم کرده جمله حکما بر این

هیچ قهر فرشته بوته اگر گوئید یعنی ناگو ابوجهل

چشم بهر طرف چیا را بود — پوست آهو هر دو را بازو کند

گر میان دشمنان باشی هران — روز شب باشی نباشد باک ازان

گفت لقمان مر ترا این گوشدار — تا ترا باشد ز لقمان یادگار

باب بیست و هفتم در تداوی رد تیغ و تیر

گر بیفتد حرب با دشمن ترا — رد تیر و تیغ گویم این دوا

شب و سود خیز آن و صوی ساز کن — گفت لقمان این تداوی زود کن

رد تو در حرب لیکن چون شود — این تداوی رستمان بازو کند

گر بود بر طرف مشرق روی تو — این تداوی را بکن جیب اندرو

گر بود اهل شمال و یا جنوب — این دوا را سر بدارد بست سود

گر رسد زخم ترا از تیغ و تیر — یا بحق آن خداوندی کبیر

آفریده در جهان این بنده را — داد صد حکمت بصدق و با صفا

این که گویم بتو بهر خدا — هیچ کافر تاج هرهر این دوا

در محارب روی تو فتح و ظفر — باز گردی تو سلامت بی ضرر

این تداوی را ز لقمان یادگیر — تا ترا باشد ز لقمان دلپذیر

باب بیست و هشتم در گزدادن طاس بسوی دزد

چون روا داری کتوره بهر درد این عزیمت را بخوان بالای تو گرد

خاک پاچک دست را پر کن درو هفت برگ و مهر نقره نه درو

بعد ازان بروی بخوان یک بند با نه شب ببایذ این عمل کردن بکار

چون که باشد زور بروی این بخوان تا بجانب در زد گردد خود روان

این عزیمت پشک و لا شبه دان کفر باشد گر بیاری شک دران

این عزیمت راز من تو گوش دار تا ترا باشد ز لقمان یادگار

عزمت علیک یا جن و لا انس قلیم مضطر بهذا افا قطمس

کا بلا بلا عسموره توریت و انجیل فرقان ازبور

این بحق توریت سلیمان داود النبی این کتوره شود روان شرف الذی

باب بیست و نهم در تداوی اماس گوید

این تداوی بشنو از من اماس به شود پشک ازین علت اماس

پنج کافر ابا تو یا کلیم چند دانه هسم با نداری دو کم

بعد ازان با تلخ روغن کن طلا به شود علت تو بپشکا

تو عدیکر من بگویم هسم ازین پشک و لا شبه این را بر گزین

دانه شلغام او پیچ سکن این تداوی هست چون علت شکن

بعد ازان با تلخ روغن کن طلا صحت یابی ازان تو بپشکا

بعد ازان اندام شو از آب گرم تا شود اندام رگهای تو نرم

بعد ازان اندام شو از آب گرم تا شود اندام رگهای تو نرم

هیچ دروی باز نشود در وجود این حکیم این حکمتی ما را نمود

این تداوی را ز لقمان یاد گیر تا ترا باشد همیشه دلپذیر

باب سیم در تداوی مرگچه گوید

من بگویم پیش تو بشنو نظیر داروی گفتند حکما کا شعیر

گر کسی را مرگی آمد در وجود اینچنین حکمت مرا لقمان نمود

پای جیب بهر ناخن با چه را گر به بینی در گلو این هر دو را

تا که باشد در گلوی آن مریض یار دیگر مرگ نایذ ای عزیز

این نصیحت راز لقمان یاد گیر تا ترا باشد همیشه دلپذیر

تو عدیگر بشنو از من این سخن مرگ هر وقتی که آید در بدن

سر سر بچه بند از مینا نی او این بفرموده چو لقمان هم برو

باب سی و یکم در تداوی دفع علت باد

پای راست بهرهت بر خون بند جمله یادش را همین دان سودمند

هیچ علت بر نیاید در وجود | این چنین حکمت مر القمان نمود
گر از ینها با خودش دارد مدام | شیر را هم میتوان کردن بکام
خاصیت دارد از ینها صد هزار | از صدی یک کرده ام من اختیار
گر ببینی فایده تو زین جهان | فاتحه ارواح بس هر شب بخوان
نوع دیگر من بگویم هم ازین | جمع گشته حاکما از بهر این
بود یک شاه جهان مرد چنین | نام او بود است صاحب ذوالقرنین
گر رسد یک باد در اندام او | قابلیت نیست درد اندرو
جمله حکما روم از حد عرب | کاشمیر و جمله ترکان عرب
در طلب شاه جهان یکجا شدند | هر یکی از حکمتم خالی بودند
از کسی سودی نشد آن درد را | بعد از آن لقمان بگفت این دوا
زاغ اسود را بیاری در زمان | بکند گرکن روغن کنجد دران
پس بجوشان دیگ کرده روغنش | زاغ را با آن درون کن اندرش
آتشی کن تا بروغن یک شود | چون بسوزد گوشت روغن یک شود
بعد از آن هر روز مالی در وجود | اینچنین حکمت مر القمان نمود
به شود از فضل حق ذو الجلال | دفع گردد از وجودش این ملال

ورسه

در سه روز ریش انچنان موی رسد | شیر هم از ترس او روبه شود
بر یقیم من بگویم بی شکی | دیو پری در خدمت آید بجنگی
انچنان زوری در آید مرد را | گر بخواهد بر کند او کوه را
پنجی بر روی ملایک در رسند | گاه در ارض و گهی فلکش برند
گر شود موی سر و ریش سفید | این تداوی روغن سر گوش کشید
عمر تا صد سال پنجاه ای جوان | هر یکی را پیش تو کردم بیان
اینچنین فرموده اند حکمای روم | من نوشته دیده ام اندر نجوم
هر که در اندام مالد این دوا | دیدنش زهری نماند مار را
یا رود پیش ملوک و پادشاه | عزت و حرمت بود باشد بجاه
دوست دارد مر ترا از دل و جان | سر معنی گفته ام با تو عیان
این تداوی راز لقمان پند گیر | تا ترا باشد همیشه دلپذیر
چیست این حکمت ز حکمتها خدا | گر ببندی هر هری منقار را
چون ببندی روز یکشنبه چنین | اتفاقش کرده حکما اندرین
هر کرا افتد بسوی تو نظر | همچو میداند که شیرین و شکر
اینچنین الفاظ تو آید برون | عز و جاه حشمتت گردد فزون

این نیز تعلق بسر خر دارد

بشک و لاشبه این مردان بدان　　سر معنی گفته ام با تو عیان
خاصیت این جمله در توریت هست　　بهر این مقدار در بازوی تست

باب سی و دویم در تداوی غلبهٔ خون و دفع آن

گر ترا خونی فزاید در بدن　　این تداوی من بگویم خون شکن
بیخ کافر دانه شلغم دو چند　　مر ترا باشد یقین این سودمند
تو بخور هر روز یکهفته مدام　　از اصیل از تخم بر هیزای غلام
به شود آن درد خونی گر بود　　هم از آن دارد از آن مخلص شود
آزموده چند کرت این یقین　　هیچ شکی تا نیارد کس درین
گفت لقمان مر ترا این سودمند　　گوش داری بر تو گویم گیر پند

باب سی و سیم در تداوی کلف سیاه شدن

این تداوی کلف را از من شنو　　هم ازین انواع گویم بر دو نو
روی آتش شیشهٔ داری گذار　　تنکجو مه هم هر دو در شیشه در آر
چار من یکجا بکن صابون در او　　این طلا کن موی را گفتم بتو
بعد از آن این را بشو از آب گرم　　هم سیه باشند مو گردند نرم
این تداوی را ز لقمان پند گیر　　تا ترا باشد همیشه دلپذیر

نوع دیگر

نوع دیگر بشنو از من این سخن　　بیخ گوندی را بیاری وز دهن
هم برابر وی بکن دانه سیاه　　هم درین انداز در وی این گیاه
شیر بهنگره را بکن در مو طلا　　کلف گردد موی تو زین بیکا
این تداوی شد بکار بهایی بسی　　تا نیارد درد در دل خود کسی

باب سی و چهارم در تداوی روشنایی چشم گوید

روشنایی چشم را دان این یقین　　گفت لقمان با تو این را دان یقین
سنگ مردی سحق کن گفتم بدو　　هفت بت شیر کنواری ده درو
هر شبی تو آس کن این زود آن　　همچو کحل در کشی آهن و دود آن
پلنگ و لاشبه این را دان یقین　　گفت لقمان بر تو حکمت انگبین
درد چشم و پرده ناخن پر شود　　جمله علتهای چشمت صبر بود
این تداوی را ز لقمان یاد گیر　　تا ترا باشد همیشه دلپذیر

باب سی و پنجم در علاج برص گوید

نوع دیگر من بگویم هم ازین　　گفت لقمان این کردار و بین
تخم هری بست دو از مغز آن　　بلیل کردی دراز این هر دو آن
هر سه را تو سحق کن با انگبین　　یک دو میلی سحق کن هر شب تو این

گفت لقمان این تداوی گوشدار — هر کسی را باشد از من یادگار

این تداوی گر کنی نور بصر — تا پکی روشنک آید در نظر

سیر بنبکره بکن تخم سپوار — تا یک شب آن تو از من گوشدار

ما بجی چند دانه فراهم — آس کن تو این تداویها بهم

آس کن تو این تداوی هر زمان — سحق کن در بر سرت کن طلا

این تداوی به شود علت جذام — این تداوی به کند آن والسلام

تو عدد گر من بگویم هم از این — گفت لقمان این چه کردار و بین

نه درم افکار و سر از فاریر — نیم زان تخم واتوله شمر

هفت برگ بیداری درو — زین چهار اندام خون لازم شود

گفت لقمان این تداوی را بجا — هر کسی را باشد از من یادگار

این تداوی گر کنی با خود طلا — از برص یابی رهائی بی شکا

گر کنی پرهیز تو از جمله چیز — نان گندم خور تو خشک جام نیز

این تداوی را ز لقمان یادگیر — تا ترا باشد همیشه دلپذیر

باب سی و ششم در تداوی جذام برص

این تداوی را شنو از من تو نیز — تا بیاشد این مرض اسود منند

کرده

بود یک شاه جهان مرد جوان — این تداوی را بر او کردم بیان

چون پدید آمد برص اندام او — این تداوی کرده لقمان هم برو

چون کلید حکمت او بر گشاد — این تداوی بهر او کردیم یاد

زرد شف سیر با قر از — شیر خاردار را در وی در آر

سحق کن هر روز در اندام او — به شود زان تا رود علت درو

از وجود شاه چون شد دفع باد — جمله خلعتها خود در من گشاد

گفت لقمان این تداوی گوشدار — تا ترا باشد همیشه یادگار

باب سی و هفتم در تداوی نهاسن گوید

بسهو گویند مردان هندوان — بهر این معنی ترا گویم بیان

تلخ روغن را بکن یکجا دو نان — جمله اندام مالها آن دران

گرم کن اندام را در آفتاب — تا ترا افتد تداوی بر صواب

بعد از آن مالش و را شو از آب گرم — گر شوی آن کند هر روز عظم

این تداوی را ز لقمان یادگیر — تا ترا باشد همیشه دلپذیر

باب سی و هشتم در تداوی بادلقوه

بادلقوه را تداوی این بیان — بهر این معنی ترا گویم بیان

تا کیستی را بخور رگو بالیین　　کوشداری کفت لقمان این سخن

زین تداوی بادلقوه به شود　　سودمندش هم ازین دارو بود

باب سی و نهم در تداوی علت خونی و بادی

کر ترا علت درامد در وجود　　این تداوی بهر او دارند سود

کر بود بادی و خونی یاد کیر　　بیخ کافر دانه شلغم شمر

پوست اسکنده هر سکالم ابیاز　　جمله علتهای تو کردد فراز

کفت لقمان مر ترا این یا بدان　　سر معنی کفته شد با تو عیان

این تداوی آزموده شد بسی　　تا نیارد در دل خود شک کسی

باب چهلم در تداوی درد سر و تب لرزه

کر شود ایدر در تو درد سر　　این تداوی بهر او بی شک شمر

شیر شنکره چند بلبل کرده هم　　این دو را با تلخ روغن کن تو ضم

کر بنداری سر تو این دوا　　سود دارد درد سر تب لرزه را

تو عدد بکر هم ازین شنو نظیر　　با تو کویم پند لقمان یاد کیر

بود یک شاهجهان روی زمین　　خاست دردی سر ورا کفتم همین

چون حکیمان جمله یکجا کشته جمع　　از کسی چون به نشد این درد منع

بوده ام اندر زمین کاشمیر　　از خلایق می شنیدم این نظیر

بعد ازان رفتم بدان شاهجهان　　این تدبیر او برایدو کردم بیان

شیر شنکره آس با بلبل کنند　　بعد ازان آن صبر در بیخش کنند

چون بچشم شاه کردم این دوا　　یافت ازان صحت که از فضل خدا

باب چهل و یکم در تداوی باد قیصر کویند

باد قیصر کر بود در اسپ را　　بهر انیمعنی بکویم من ترا

بیخ کافر کفته مار این دو را　　با شراب قند این هر دو [illegible]

این تداوی ده شود بیشکی　　دفع این بادی ترا کفتم یکی

کفت لقمان مر ترا این کوشدار　　تا ترا باشد ز لقمان یادکار

باب چهل و دویم در تداوی در کشتن زهر

این تداوی زهر را کویم بیان　　بی شک و لا شبه این در دل بدان

یکدرم از زهره بلبل پنبه تنک　　کرده ام اندازی که در فصر

کشته کردد زهر هنک این بدان　　سر معنی کفته ام با تو عیان

خورده باشند زهر ناکشته کسی　　این تداوی سودمندش شد بسی

زیره با بیخ کوندی بهم　　آس کرده هر دو را در آب کرم

گر خورد این را نماند زهر او | پشک لاشبه بکرد دهم او
این ندا او بر از لقمان گوش دار | تا به بینی قدرت قادر کبار

باب چهل و سیم در ختم کتابت گوید

چون با تمامت رسید این کتاب | جنت فردوس با هم بحساب
رنج کس را کی کند ضایع خدا | این حدیث آمد ز حضرت مصطفی
تا بر انگیزد میان صالحان | شش و دو بیست و یک تداوی آن
هر کرا توفیق بخشد کردگار | مرد را باشد ز لقمان یادگار
چون سفید آمد میان دوستان | هر یکی ابواب الفتم بیان
سی و چهار و پنج صد بیت آن | شش و دو و بیست و یک تداوی کیمیست آن
شصت شش اسما اعظم کا شهیر | شد درین تحریر این مرد کبیر
کن تجارب حکمت آن کردگار | تا ترا باشد ز لقمان یادگار

هر یکی الفاظ چون پری کلام
در معنی شد میسر والسلام

تمت هذا الکتاب طب لقمانی روز پنجشنبه بجلدی و سرعت تمام تا اگر در حروف سهو شده باشد اعتراض باین حقیر نکنند که الانسان بین السهو و الخطا

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

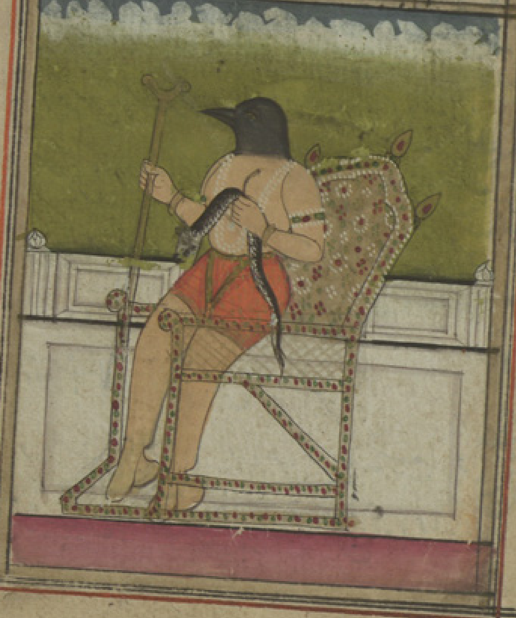
این کتاب طمطم فیلسوف هندی است و آن کتابیست
و بخورات و خواتیم کواکب سبعه و چگونگی مخاطبه ایشان
که معمول و صحیح است گفت طمطم هندی مهتر فلاسفه و عالم
ایشان که سزاوار است هر آنکس که بخواهد بداند روحانیات
و بخورات خاتمها که او را باشد طبع و بخشش از کواکب
خاصه عطارد نه کوکبهای دیگر پس چون بپایی عطارد را
در موضع مصالح نیکو قیام نمایی باین علم و برهان آن
اگر باشد موضع او از مولا او نحس دشوار باشد
آنکس را او بسیار هلاک شده اند و هلاک کرده اند اما باید
که نیکو خلق باشد و نزدیکی بجوید بکوکبی که نحس باشد و غیر
صالح ولیکن چون ببینی که کوکبی در موضعی نیک و پاک باشد

از نحوست دور شود و در مصورات او را باز دار و دوم با او مخاطبه
کن هر چه ترا باید و طالع وقت را نیکو نگهدار و بشرف
که چون این شرطها بجای آوری بی شبهه از مقصود نمانی
بدانکه اصل درین علم پاکیست و طهارت بدن و جامه
و دوری جستن از حرام خاصه از زبان و نیکو بدان تا ره یابی
بمراد و مقصود ان شاء الله تعالی و این مصحف زحل است کیفیت طمطم
هندی که اول زحل است و او میکند عمل در کشادن شهرها
و مر او راست نشاندن درختان و کشت کردن و هر گاه
ترا باید بنا نهادن و لقبها آن و جوی راندن و آب بردن
آوردن و سفرهای دور و شهرهای و هر کاری که می بندی بمکر
و حیله و حاجت و قهر و سحر و میراثها و خبرهای نهان
و مر او راست رنگهای سیاه و سیاه گون پس این اخبار
زحل است ضعف و قوت بران بالیست مر او راست و باید
که بپوشی جامه صوف سیاه و ترش روی باشی و جامها باید
که بغایت پاک باشد و طعام تو باید که عدس پاک باشد تا مغز
بادام و فستق و نیشکر و سرکه و نان جوی خوری که به تسبیر

بر نشسته باشند و فرش خانه باید که صوف سیاه باشد
و دود آزده شمع سیاه بر افروزی در هر رکنی شمع
و قربان باید که میش سیاه باشد یا سیاهی شتر یز
رنگ دیگر باشد و اگر میش نباشد بز سیاه حاصل کرده باشی
و سنگی که منسوبست باو و آن جزع سیاه است یا قلعی
و باید که تو و زرگر روز فرود آباشند تا آن صحفه بسازد و باید
که از هفت سر و باشد از هر سنگی که خواهی بوقت شرف
آنرا النقش کن و بعد از ان آنرا بردار و قربان کن و
نمکینی بساز و در خون آن نقش کن شب و چون صبح شود
بنه از از در سرکه کهنه و بخور کن آنرا مقل ازرق و عود
و عنبر خام و جوزه و کبابه و قرنفل و دارچینی و زعفران و قاقله
و ورق سنبل از هر یکی ازین مذکورات نیم مثقال و یک
مثقال غالیه و الله عالم صفت خطاب با زحل السلام علیک
ایها الکوکب العلوی اعلی السیادة منزلة و امکنها
رتبة و ابطاها سیرا و اثبتها فی الامور و ابقاها الامور
وان اقسم علیک بحق علة العلل و اولی الاول البسیط

الذی لا یدرکه الانسان و لا یجوز الزمان و لا یدخل علیه
الاعراض معنی الکل و منتهی الکل و هو علی کل شیء قدیر
سبحانه ما اعظم برهانه هو و اعز سلطانه و اقسم علیک
ایها الکوکب المتروی بالحزن الذی لا سعد لمن تنحیه
و لا نحس لمن تسعد ایها الصادق الفطر ذو الحجی و المکر و
و الحیل الذی من شانک نقبا الامور و التطاول فی
الامور و اقسم علیک ایها النحس الشدید المبدی لکل
امر جدید المتفرد الجده الوحید وحده انت مبدا الکل عضد
و هم مبقی لاشیا التی لا ینفد قفت من مدیک و نشکفی
سخطک و ادجو اعفو عنک و سله یا فی قلبی فانه یقضی حاجتک
چو ذکر کردی ان این خطاب بر وسیله اگر اجابت شد فهو
المراد و الا استعانت کن بروی مشتری و نشان اجابت
آن باشد که فرو آید پیش تو روحانیان خاتم اول زحل
در و نقش کن این حروف در باطن نگین سرب سیاه و
ترتیب کن بر و حلقه قلعی روز شنبه نزدیک طلوع آفتاب و باید

که زحل و یکی از خانهای خود باشد یا در حد خود یا در مثلثه
خود یا در شرف مستقیم السیر و بری باشد از نحسها و بالای
آن را صورت مردی نقش کن که روی او چون روی
غراب باشد و پایها چون پای شتر باشد نشسته بر کرسی
و در کف راست او عصای باشد و در کف چپ او ازدهای
که دهن باز کرده و زبان میجنبانند و آن ازدها را دو سر باشد
و در هم پیچیده و قصد پای او کند چنین است



ونقش

و نقش کن بالای سر زحل این حروف سک نعم
لاهی و ۵۲۹ لا پس چون از عملها فارغ شد بخور کن
و بچه شتر برو بکش و این عملها در روز یکشنبه میکن تا هفت
روز بخور آن کن نشب البحور و اصطرک و حلتیت کنده
و لبان چون تمام شود بخیم آن شود آن را از خون شتر
از خشم و در حقه عاج با بوی خوش فصل چون
خواهی سحری باطل کنی نشو خاتم را بر آب و آن آب را
بر آنکس فرو ریز که سحری بروی کرده باشند آن سحر از و
باطل شود و زایل گردد باذن الله تعالی فصل اگر خواهی
که کسی را بیمار گردانی بستان چرک هفت چراغ و گل
از نشیب و دوست هفت سب و آرد هفت آسیاو
چون این مجموع را جمع کرده با هم بکن بر آن سنگ
سیاه و آنها را بجوشان آن سنگ بر شش و صورتی
از آن بساز و بنویس آن اسم آن شخص و اسم مادر او
در بالای صورت و بستان هفت خار از درخت کنار

که از و نخورده باشند و در چشم دیدن آن صورت فرو برد
آنرا اثر ترکیب کن بر کله سر پوسیده و در موضع نه که آفتاب
بر آن نرسد که آن شخص خار کرده و بعد از بیست و چهار
ساعت **فصل** اگر خواهی که آنرا باز کشائی و آن عمل
که کرده باشی تباه کنی آن خارها را از آن صورت برکن
و در آب روان انداز و بکش بر خاتم مینی سیاه که انکس
از آن بیماری بهتر شود **فصل** اگر خواهی که گنجی یا سحری
یا چیزی پنهان شده بیرون آوری بکش گوسفند سیاه
بر خاتم و بر خون آن گوسفند سیاه زیر باده خمر که از آن
موضع که گنج یا امانت یا سحر در آن باشد ببینی اما باید که
عریان باشی در وقت عمل کردن و در آن موضع که
آن عمل میکنی بخور بکار داری بیابان می گوئی شتاب
کنی که این هدیه منت نزد شما و باید که این عمل نکند الا
مردی بغایت دلیر سخت دل که از هر چه ببیند نترسد
و هر آواز که شنود از جائی نرود و ثابت باشد در موضع

نوشتن شد

خود که اگر دفینه باشد ظاهر گردد و چون ظاهر شود خاتم
بر وی انداز و این خاتم مبیت از هفت روز نگاه دارد و
بعد از آن که این معنی فهم کرده باشد و دانسته باشد که جهت
بخور و جهت قربان و چه باید کشت که بکنند هر چه قربان تو باشد
و مراد تو باشد و اگر سحر باشد آن پنهان که جوی همچنین
کن و بدانکه ممکن نیست که بدین عمل خواهی که ترا میسر شود تا غایتی
که اگر خواهی زمین بجنبانی و از هم بشکافی ببین باید که از خدا تعالی
نترسی و جبری نکنی که بواسطه آن گرفتار عذاب حق تعالی
شوی که این خاتم بزرگوار است و بدان بسیار عمل شاید
و بیان آن در مصحف سر اسرار گفته است اگر
خواهی از برای قبول پادشاه بستان پاره روغن بلسان
و این خاتم را در آن انداز با پاره غالیه و چون بنشین با پادشاهان
و بزرگان نشوی پاره آن روغن بر روی خود مال که از سلطان
و غیره بهره مند باشی و عز و نعمت از ایشان یابی و هیبت
و حرمت تو نزدیک ایشان زیادت گردد اما باید که در

باطن نگین خاتم این حروف نقش کنی [red symbols] خاتم زحل و آنرا نیرافنانوس
گویند از آنچه یافته شده است در صحف آماقیطس است سنگ
سیاه پاره صافی و نگینی از آن بسازد ایستاده و در روز شنبه
در حالتی که قمر در جدی باشد یا در دلو که این هر دو برج از آن
زحل است و قمر را درین حال فراعمه می باشد نقش کند بر آن
سنگ صورت مردی ایستاده و هر دو دست بالای سر
بر داشته و ماهی بهر دو دست گرفته و زیر هر دو پای
او صورت سوسماری بسازد و پس در نگین کنند
بر حلقه قلعی و آنرا زیر عقاب نهند و عقاب طلسمیست
که آنرا نمر الحیه گویند و شنبه منجم میکنند و بر آن بخور
میسوزند با صطرک و لبان پس هر که آنرا نگاه دارد
از هیچ نترسد و ترس مرو کار نکند و از علت جذام و
و النقوه ایمن باشد

صورت
این است طلسم

و از برای این عمل نقش این در روز شنبه باید

و هر کس



و هر کس که روز شنبه این عمل کند و چیزی بدان خواهد
البته مراد و مقصود وی بر آید و حاجتش روا باشد و باید
که نخود و گوشت حمار و ضار نکند و در تاریکی خواب نکند
و بول
و باید که در روز شنبه در ساعت زحل کند و قمر باید که در
جدی باشد یا در دلو طلسم زحل از زحل الکوکب
العالی علی السنة الساير زحل فی قسم الزحل من
الاحجار السبتوج و هو حجر الاسود الصافی و هذه صفت
وله الرصاص و القلعی و الحدید اذا ابدی تاخذ هذا
الحجر فی وقت یکون الزحل ظاهر القوه و الفعل فیه و

عمل منه فص الخاتم ويدي بعلمه ونقشه وصياغته يوم
السبت والقمر في الجدي او الدلو الذي هما بيت زحل
ويكون القمر عند ذالك مناظرا لزحل وليس في سنة
ذالك اليوم الوقت ويكون نقشه على ما نصفه وهذا مثال
زحل قايم رافع يديه فوق الراس ممسك بهما حوتا
وتحت قدميه ضب ويصاغ في رصاص ويجعل تحت
الفص شي من مر او صبر وليس في ذالك الوقت
الذي ذكرت لم يمس لابسه شيئا منها هو مقداره و
جاز المقدار نيالة الا بلغه باذن الله تعالى عز وجل
ولم يصبه فزع والاجرام والقوه ولا تعضه دابة في
الارض ولا تقبض ويبغي ان يتجنب بعد ذالك وهو
عليه الاكل لحم حمار او بغل ولا يمس واحد منهما ولا يقبل
خيه ولا تقرب امراه سوداء في ظلمة ولا يلبس شي
من السود الله نقل من كتاب الاحجار والخواتيم لعطارد
بن محمد الحاسب الرازي خاتم ديگر ببستاند سنگ

مقناطيس و در روز شنبه اول ساعت بر و نقش کند باید
زحل در جدی باشد به سیزده درجه و قمر در یکی از خانهای
زحل باشد صورت مردی بر سر سماری بالا مباهی و
روی او چون روی غراب باشد و از جب او و حق فلی باید
و بر سر او این کتابت بنویسد چنین [box] رنجاحجه
هرهن ن عحه اا مسره و چون از نقش او فارغ
بود در نگین آن از حلقه آهن معدنی و در زیر نگین نهد زبان
غراب سیاه و دل او و ورق او و فلی پس چون این ترکیب
کرده باشد بر آن نگین بجه سنتر و تنجیم کند آن را زیر آسمان
یک هفته شب و روز جنان نگاه دارد تا آفتاب بر آن تابد
و چون تمام شود تنجیم آن بخور کن بر آن نزدیک بیرون
شدن تو و در آمدن تو بآن بخلبت کنده و فلفل و
بنجره مریم دود و بروز نزدیک طلوع آفتاب و غروب
او پس چون تمام شود آن را از چون بشوید باب شب الغیر ز
و تراب سرخ از جسم و چون ازین مجموع فارغ

شود و حقه قلعی نهد که بر و پاره آهن زده باشد و قفل آهن
بر آن کند و باید که کلید آن با وی باشد که خوف هلاکت
در آن باشد و چون عمل این خاتم کند این خاتم با وی باشد
حرام بود مردار و لحم سیاهان و هر که رنگ او متغیر باشد
و باید که بخورد ماهی یک چشم و بکشد غراب سیاه و در چاه
آب چرخ در ریزد و از نعطم این خاتم و صورت که بیان کردم
انیست و حرفها اینست رحاجه ▭ ن ن عجه



فصل چون خواهد که یکی از پادشاهان را بربند بستاند

زعفران و این خاتم بر آن نهد بسته و تیجم کند زیر آسمان و باید
که روز شنبه باشد و زحل مستقیم السیر چون صبح بر آید
خاتم را از زعفران و روغن در اندازد و بین صبح و ارخود
جدا نکند دیگر چون خواهد که پادشاهی را ببندد یا دشمنی
و جنگ و خواهد که حق تعالی او را ظفر دهد بر ایشان باید
که خواهد خود بستاند پاره از این روغن در روی خود بمالد
و خاتم در زیر آستین جیب خود نهد و پیش ایشان رود
هر کدام که خواهد در ساعت گوید البته حاجت بر آید و
دشمن بمیرد و بر مجموع غالب شود دیگر اگر خواهی که کسی را
دوست خود گردانی بستاند پاره گل از آنکس که خواهد
آن خاک آب و ورق و فلفل برسد و آتش یب العجوز
و این خاتم بر آن نهد بر اسم او و را او و ازباد در آویزد و
بستاند موم و کند روغن کنجد پاره از آن با هم و خاتم
بر آن نهد بر اسم او و مادر او و اسم خود و مادر خود و پیش خود
مجمره نو نهد که از گل کوزه گران سیاه و زیر خاتم که بر باد

آویخته باشند باستد و بگوید عجلوا اعلّي بفلان بن
فلان و الا اسخر علیه بخاتم الطموح منشق الارض فلانه
لا یقر بحیل کما یلقی الخاتم فی النار و اگر خواهد محبت در
زن و مرد بنهد این خاتم را بر شکل زعفران نوشته
تا بشیب العجوز و در آب انداز و نام آنکس که خواهد و
مادر نفس و نام خود و مادر خود بدهد تا باز خورد و بگوید
قد حمت بخاتم الطموح و هو الهیکل العظیم هر کس که از آن
آب خاتم باز خورد مر او را و بر آورد و مطیع گردد و دشمن
چون او را ببیند چون آفتاب و ماه او را ببیند از برای او
ترس عظیم دارد اگر خواهد که زبان جمله خلایق ببندد
عمل کند بخاتم و باید که زیر درخت فلفلی باشد در وقتی
که شکوفه باشد پس خاتم در دست گیرد و یک شکوفه
از آن جدا کند چون خیلی شکوفه از آن فتاده
باقی پس آن شکوفه بخاتم پاره کند که زبان خصمان بریده
شود همچنانکه آن شکوفها بریده شد و از بدی بسته شود

پس بکند بر آن نشتر بچه و ترکیب بکنی از سرب سیاه در
خاتم فلفلی سیاه و باید که آنکس که میسازد پاک باشد و جامه پاک
پوشیده و هفت روز ابتدای روز یکشنبه و بخور کند بسیب العجوز و
اسطرک و مصطکی و لبان و بر پس تنجیم کند و بشوید آنرا در آب
سیاه و در حقه نهد و هرگاه که احتیاج دارد بعمل او را
او را بشوید و آن آب باز خورد که بسی عجایب از وی ظاهر شود تا
غایتی که هر چه از پادشاه بطلبد حاجت او روا باشد و مجبور
را کند هر چه او را مکروه باشد زایل کند و محبوس را خلاص کند
و معشوق را مسخر گرداند و دشمن را غلبه کند و رسمها که در صورت
نقش باید کرد این است
و نیکو نگهدارد و از این علم بداند که علم بغایت شریف است
و از نا اهل و نادان نگاهدارد تا راه یابی ان شاء الله
تعالی خاتم دیگر بغایت عجیب و دفع شهوت است نام ۴
سنگ سیاه و سفید که آنرا حجر الحیه خوانند و صورت مرد
مقطوع الحقوین بر آن نقش کند که دست بر شکم نهاده

باشد و هر دو خایهاء او زیر قدم افتاده باشد و بر زمین
انداخته باشد و بدان مینگرد و نقش کن و آن جانب دیگر
مثال زهره که باشد صفت بنت او چون نشست او برابر او
برابر سر او باشد و بسوی او نگران باشد بدین صورت که
بر صفحه ورق ثانی ثبت است صورت این است



پس باز و بر خاتم زر و نقره و در آن نهد پاره مسنج که هر کس که
آن با خود دارد و از زنان محتاج نشود و اگر زن با خود
دارد هیچ مرد برا و قادر و جمع نتواند شد تا آن با او

باشد طلسم زحل لقطع الشهوت خذ حجران احدهما اسود
والآخر ابیض کلاهما صافی ویسمی حجر الحیة بنقش علی صورت
رجل مقطوع الحقوین ضام یده الی بطنه وصورت جانب
الاخری تمثال الزهره لا صفة ظفرها بظفره و راسها مجاری
راس علی ملطفته ینظر علیه ثم ترکیب فی خاتم ذهب
ویجعل تحته من مسنج من لبس رجل نسی النسوان ولا یحتاج
بالنساء وان لبس امراة لم یقدر علیها رجل ما دام علیها
صفة رجل مقطوع الحقوین ضام یده الی بطنه قد سقطه
حصا علی تحت قدمیه و رجل منکس الراس ینظر الیها الزهره
لا صفة ظفرها و راسها محاذی راسه هی تنقطه ینظر الیها
خاتم دیگر و آنرا اقتالس گویند نقش کند بر سنگ قلعی صورت
مردی برا شده ها نشسته و بدست راست او باشد و ایی و
در باطن سنگ نقش کند هشت بروی کح و باید که این
عمل وقتی کند که قمر در برج جدی باشد روز شنبه در اول
ساعت و هیچ نظر نحس نباشد که هر کسی که آنرا با خود دارد

کو نحت حر نخورد و در تاریکی بول نکند ارواح او را مسخر
کرد و با اژدها و ماران و روباهان و موشان دستی
و هر چندی که در آبادانی زمین میباشد و هیچ اذیته
رسانند به او مضرت نتواند رسانید والله اعلم
الزحل خذ حجر العدو منی وهو حجر یقرب بالسواد ما هو بین
المحل مبتدی یوم السبت والقمر فی الجدی او الدلو
ینقش علیه مثال رجل قایم علی تنین بیده الیمنی منجل
وتنقش فی بطن الفص هذه الحروف کح
ویضاع فی خاتم رصاص ولبسه بهذه الشروط لایاکل
لحم حمار ولا یبول فی ظلمة ویظفر علی علم الکنوز باذن الله
تعالی وصفه رجل قایم علی تنین وبیده الیمنی منجل نقش هذا
فی المطن صورت اینست

طلسم زحل

طلسم زحل از برای دفع رنجوری و آن با عظمت است
از برای رنجوری و ضعیفی و دق و برقان و امثال آن
بر هر کس که خواهی که عملی ازین اعمال کنی نظر کن
تا زحل در یکی ازین درجات باشد و آن از حمل ط ٩
از ثور   از جوزا   از سرطان   از اسد
از سنبله   از میزان   از عقرب   از قوس
از جدی   از دلو   از حوت غلط

از حمل ٩ از و ١٧ از و ١٢ از و ١٧ از و ٢٥ از و ١٩
از ثور ١٢ از و ١١ از و ١٧ از و ٨ از و ٣٠ و از جوزا
٧ از و ١٥ از و ٢٧ از و ٢٥ از و ٢٩ از و ٣٠ و از سرطان
١٣ از و ١٠ و از اسد ١٢ از و ١٨ از و ٩ و از سنبله
١١ از و ١٢ از و ٢١ و از میزان ٧ از و ٢١ از و ٣٤
٣٤ و از عقرب ١٠ از و ١٧ از و ١٨ و از قوس ٩
از و ٢٥ از و از و ١٥ و از حوت ١٦ و حدود

نحس نظر کن چون زحل در یکی ازین جایها و درجات
باشد که گفته شد بر افق مشرق و مقارن او باشد
قمر یا قمر مقارن باشد بمریخ و در تربیع زحل یا مقابله
باشد او را با مریخ برین صورت و میان زحل و عطارد
ممازجه باشد از هر وجه بستانند سرب سیاه و مثل این وقت
و استخوان سائیده مرده سرشته چون این عمل کنند
بجنبد و دفع کند اقل آن هفت باشد پس چون درین حالت
باشد که گفته شد بستانند قلعی مدبر و بسازد صورت
مرده و زنی گویند مردی بیمار موی باز کرده و در آن
بیت بگوید و چون این صورتها کرده باشی آن
قلعی را در آن وقت بریزد برابر کوکب زحل و بخور میکند
بر آن هفت شب و در هر شب میعه و لبان پس چون
فارغ میشود از بخیم آن و خواهد که کسی را بیمار گرداند
بستاند پاره مرده یا جامه که مرده باشد و در آن مرده
بود و آن صورتها در آن بپیچد بمثال تابوتی بگو

بد از وی بدشتی یا بیشتر یا کمتر انعقاد در که صورت در آن
نگنجد و بستر تابوت بنهد و در آن جایی که منزل آن شخص
باشد دفن کند خاصه در آن موضع که آنکس نشیند و خسبد.
و اگر این موضع نداند از خانه او و خواهد که دفن کند
برابر چشم او باشد که مادام که این طلسم مدفون باشد
اثر آن در هر که در آن خانه باشد ظاهر شود و بر این آگه کنند
و حذر کند که این طلسم بغایت مرسوم است و عظیم است
طلسم از برای دشمنی و دوری چون خواهند که عمل کنند
با این طلسم چشم دارد تا دو نحس هم زنند با زحل یا مریخ
در یکی ازین درجهای مذکور باشند و آن درجات اینست
از حمل ۳ از و ۲۲ از و ۲۳ از ثور ۲ از جوزا ۱۵
از سرطان ۲۷ از اسد ۲۸ از و ۲۶ از میزان
از و ۱۵ از عقرب ۷ از قوس ۲۲ از جدی ۲
از دلو ۱۵ از و ۲۸ از حوت ۲۳ چون یکی ازین
دو نحس در یکی ازین درجات فرود آید و بگفته از هر دو

۴

زهره و قمر در مقابله باشند تیغ او باشد بستاند پاره از
سرب و صورت دو شخص ازان بر تربوت بر پشت
هم نشسته و در هر صورت مردی باشد روی او چون
سگ و بدست او باشد کلنگی و آن صورتها بود هان نیکو بساز
چنانکه عادتست لیکن هر سه صورت بر شکل خوب باشد

بدین صورت

بس چون این صورت در کوزه کوره سیاه نهد و سر آن
بپوشاند از که داره جنس خود و هفت روز در آفتاب
نهد و درین هفت روز بخور کند چون شب در می آید و بخور

میکند

میکند هر روز ازین هفت روز بمیعه و شنبه و چون
آفتاب طلوع میکند آنگاه چون خواهد که عداوت و دشمنی
اندازد میان دو کس بستاند پاره موی خوک و پاره
آب بینی او و در آن صورت بچسباند و آن دو شخص را نام
مینهد که عداوت در میان ایشان افتد و باید که آن
طلسم را دفن کند در موضعی که ایشان با هم می باشند و
می نشینند یا در موضعی که محبوب ایشان است یا در خانه
که یکی ازیشانست که هرگز بهم دیگر نرسند و عداوت
و دشمنی میان ایشان پیدا کرد و حذر کند که این درجات
مذکور طالع باشد و نرسد بهیچ کوکب الا زهره که ترا
دران وبال رسد در آن وقت و این طلسمات
عجیبه است و در و اسرار بسیار است نیکو فهم کن و نگاه دار
از جاهلان مصحف زاویش و او مشتری است
و او سعد اکبر است و منبع همه شادی و عیش و نعمت و
علم است و این ستاره اختر گویان است و اصحاب

١

نوامیس بزرگ و عمل کردن باین خاتم محتاج هست از برکت
تصرف در اعمال دیگر پس هر که خواهد که بیاموزد علوم
شریفه یا قصد حکام کند یعنی پیش ایشان رود و اصحاب
خویشی و بستن ریاست دین بزرگی و درجات بر اهل
ملک و عالمان شهر یعنی باید که منتظر باشد تا طلوع کند
حوت یا قوس و کوکبی سعد فاضل بزرگ و صاحب
نوامیس و اختر کوی بی ربیت درست و همتی تمام و این
کوکب شریف خالی باشد و از عفاریت فلک و رجوع
در وقت علو او و سعادت او و فرح او و نور او و در فلک
او و نوشته باشد بر کو نعبه سفید و سرخ و سرخی بیشتر باید
یا بعضی از جبه آن سرخ باشد و بر وجامه سفید و پاک
و کلاهی بر سر او و بر نوشته باشد کسی و کرسی بیکند در
ساعت قمر یا مشتری یا او باشد مجمری از زر یا نقره
یا از سفید روی و بخور او کنه از عنبر و عود و مطر و زعفران
از هر یکی پاره و باید که کوید و او نیت بر کنده باشد

یا حیات و خضوع خطاب مشتری یا سید الکواکب و سعد
المنقلات و قاضی الحاجات اسئلک بالذی لا ینطق و
لا یبحث عنه اسئلک بالذی لا یدرک بالاحواس و لا با
الافکار من العقل یقصر عن ادراک العالی السامی علی
کل اسم و منطق اسئلک بالدائم علی احتجابه عن کل
علم و عالم اسئلک یا سامی علی کل جوهر و قوت
اسئلک یا ایها الکوکب عظیم الشان الرفیع المکان
بالذی اشار علیه العقول و الاذهان بالقدرت و القو
بالاهل الخالق الا ما وصلتنی الی ما اسئلک من عقد ذو سنه ستد
الریاست فی الدین و علی جمیع العلماء و الفقهاء
و اهل کل ملته و علی جمیع کهنة الهیاکل و القراءین یا حسن
المنظر یا بهی الوجه یا نور الفلک یا صاحب النوامیس العظام
اجب دعوتی و خضوعی لک پس بگوید به بلوینس که چون من
اعمال مرا بیاموز انید مرا استاد من سید الحکماء
قصد کردم و استادی نمودم باین کوکب چنانکه

آموخته بودم چون صباح کردم استاد من پیش من
آمد و او را گفتم که من دی شب در خواب دیده بودم
که بر گوسفندی نشسته که مانند دریا بشتاب میرفت بلونیس
مرا گفت بشارت باد ترا که چون بشهر خود روی رئیس و
بزرگ گردی بر حکما و اهل دین تا غایتی که حکما و علما
هر حکمتی که داشته باشند در احکام نوامیس پیش تو
آورند پس من عظیم شادمان شدم چون بشهر خود آمدم
قیام نمودم بر این کوکب سعد مظفر شدم و سرور گشتم
بر حکما و کهنه و اصحاب هیاکل و قرا من حکومت کردم
بر اهل حکمت میان ایشان با احکام نوامیس استادم
مرا گفت ای بلونیس آزمودم ترا از اسرار این کوکب
سری که بشناسی با آن و بدانی آنچه در دل ملوک و غیرهم
باشد از اهل تو و اهل شهر تو گفتم بلی ای معلم خرده
مرا که آن چه چیزست که علم در کار است پس گفت چون
خواهی که بدانی آنچه در دلهای ایشان است و خبر دهند

بدان ترا پس گفتم بلی ای سید این چنین باشد گفت
آری هرگاه که قیام نمایند با این شرایط کلام و بخور
بخواب تو آید مردی نیکو صورت خوش لقا پاکیزه جامه
و خبر دهد ترا بآنچه در دل اهل شهرست و آنچه بدان حاجت خواهد
رسید و آنچه حادث خواهد شد از خیر و شر یاد بگیری
و تو آنرا فراموش نکنی پس قصد این کوکب عظیم الشأن
در حالتی که خالی بود از عفاریت فلک و زحل از عفاریت
فلک است و مشتری در وقتی که در درجه شرف باشد و عطارد
و قمر به او ناظر باشد به تثلیث باشد پس از برای آنکه
آنکه ایشان هر دو اصحاب کلام اند و زینهار که بدن و
رخت و جای پاک داری در حالت عظمت خواندن
خطاب دیگر اسالک ایها الکوکب بالعلة الازلیة والکلمة
التامة اسالک بقدر الاله وعزه الدایم وبالذی
احتجب عن العیون ولم تدرکه العقول استحلفک بالذی
لایخلو منه الکل منه احتجبی و نزلت الی فی مناصیع ما

واو نفس الکریم العالي الخص الذي تجري بما في قلوب
الملوک و الجبابره و اهل المدینه باسمائک التي في
لوحک یا سمیع الدعاء یا قریب الاجابت فانه
یفعل ذلک باذن الله تعالی صفت خاتم اول واو زیاده
میکند در مال و جاه و کسب اموال و علم و جمع از برای کند
و بسیاری از فرزندان و خوشي عیش و فرح در دنیا
و زوال غمها و تمام میکرداند آنچه شروع کند در وی
از اعمال نیکو و دفع میکرداند مکر دشمن و دور میکرداند
حاجتی که دارد و بر هر کس منفعت میدهد دل را و جگر و
شانه و مجاري بول و پاکی مثانه از ریگ و منافع است
مجموع علتها را از سبیل و صرع و وسوسه و صاف
کرداند روح نفسانی را و ثمره این آنست زیاده کند
چهارپایان را و او زیاده کند حسن سیرت او را و او یاری
میدهد بر همه نیکویها و دور میدارد همه بدیها را البته
یاقوت سفید صافی نگین سازد مدور و آنرا جلا دهد

چنانکه

چنانکه نقش برآن توانند کرد بدان طریق که خواهم گفت
صفت خاتم اول در درجه شرف باشد و آن درجه نوزدهم
از برج حمل است متمکن باشد و خانه عاقبت و آن
چهارم است از طالع و سلامت باشد از عفاریت
فلک بنقش نقش شروع کند در نقش و صورت آن
و به نیکویی امر و معروف منجو اند و از اجسام غیب
میکند و گناهان و میکند و نقش او باید که حاضر باشد
مردی نیکو صفت خوش روی پاک طبع و جامه سفید
پوشیده باشد و بدست او باشد مجمره از نقره و بخور میکند
بمصطکی و کافور و عنبر مانند آنهم و نقش کند صورت
مردی که بر سر او باشد تاجی و نشسته باشد بر کرسی
چارپایه که هر پایی از آن کرسی بر گردن مردی ایستاده
باشد و آن مردان چهارگانه را جناح باشد و منتری
باشد چنانکه سوی آسمان دست بر داشته دعا
میکند

صورت بدین

ونقاشش این ذکر میگوید که حق او ظاهر شود و دولت
روز زیاده گردد و باطل بر گردد و مکروه تباه گردد و
طهارت زیاده گردد و حق بیرون آید آزاد و دوست
بالقفی و اگر زاید کند بر آن عنبر و کافور شاید چون
فارغ شود باید که زحام باشد بر قاعده از فیروزه مرکب

بر آن دوم مرد این علامت نقش کند [illegible]
[illegible] و بر سینه صورت این حروف نقش کند
[illegible] و بر ساعد
صورت که گرز دارد این نویسد [illegible]
و بر اذراع صورت آن دست دیگر که بر زانوش
باشد این نویسد [illegible]
و بر پشت او [illegible] و بر پهلوی او
[illegible] و بر شکم او [illegible]
[illegible] و بر ساق راست او [illegible]
[illegible] و بر پای راست او
[illegible] و بر پای چپ او
[illegible] پس چون فارغ شود در
جای پاک نهد بعد از آنکه فرشتهای حریر سفید کرده
باشند و پرده بر آن بیاویزد از حریر سفید و بر آن تمغه
کبوتری و روی آن صورت بخون کبوتر بیالاید و بخور

کند آنرا با برکبوتر و هفت روز از روز جمعه تا پنجشنبه را آن
این عزیمت بخواند و بخوری بسوزد عود مطرا و کافور
و باید که نعلین در پای تو باشد و حریر سفید پوشیده باشی
یا صوف و بدست او باشد از شجر الغار و آنرا می مال
و عزیمت این است ایها الکواکب الابلج حسنا الظاهر نعمته
ضوءاً الواضح بهاء سعد الفلک و مسکن القلوب الروحانیة
المصلح بین المتقاطعین المؤلف بین المتفرقین جامع
الشمل و مزیل الغم اسالک بمن اعطاک من قوته
و البسک من نوره و خصک بالسعادة الکاملة و
المیر الفاضل الافضلت علیها من فضلک و اذقنا
حلاوة طبعک ارسلت من یقبل قربانک و یخوفک
لیکون لنا حرزاً من من اعدائنا و وهبت لنا جمیلا
من حیاطک و کفنا شعاع نورک فلا یصل الینا الا [illegible]
و لا تقربنا المؤلمات فانک حری بالاحسان من
البرهان عالی المکان و اشارت کنی به قضیب یعنی

چوب و بخور و بگوید اتذکرتک و المذکر بک و باب الوصول
الیک و سعت الاحسان منک و المستمد رک شعاع
نورک و الموقره بطاعتک ایها الجلیس الاعظم و الرزان
الاکبر و الکوکب الازهر فلا تخلینا من مواد کرمک عندما
من بلوغ محاسبنا و انت ولی المعارفه لدینا و
منهاج سبلنا و شرع در کند و در روز دو ماه و الا
در وقتی مهم و به پرس او را آنچه خواهی که اینجا
مجموع بوده است و اگر خواهی لشکر را بهزیمت دهی
باید که با طهارت باشی و آن را برگیر و برابر روی خود
نه عزیمت بر خوان و بگو ارسل علیه شعاعاً من نورک
الیا لشن و بهزیمه و لا تمهله ساعة واحدة اگر خواهی
جایی که آب بآنجا غالب باشد یا باران یا سیل از آنجا
دفع کنی اشفقت [illegible] بهذا الماء و دو عنا
الی مستقره فصل اگر خواهی که پادشاه ظالم را یا کافر
را هلاک گردانی بگو انه قد عنا و طغی و جار او زادنا و

و بحرقه

بلغ منا فافعل به کذا وکذا ای ما اردت من جلبات بس
بکوا ارنی ما سئلت عنه من جمیع حوایجی مفصل
اکر خواهی چیزی در دوست داری و بغایت در تنکی
و بکو اقصی اعلی یا ذو السعادت من سعا و تنک
واجعلنی اجعل م جها عند من برانی و حمید و ن جای
واکسنی ما ستعید به جماعه من الناس واکر قبول
خلق خواهی بکو حسنی فی عیون العالمین و حببنی الیهم
وطعنی فی نفوسهم حتی یهوی روحا نیلهم ولا تمنون
علی وفی جمیع سالم عنه واکر خواهی که از تنکی یا از بد
چیزی در شهری واقع کرده بکو افعل کذا وکذا ان کان
فی ذلک رضاک و محبتک والا فقوم لا مر فیها لکی
یصلح امرها و من حلها من غیرهم هذا الاسما الستة
الذی فی فلکه باین اسم ها هر عملی که کند مفید باشد
و نافع ان شاء الله تعالی الیهس زفونش هجمال
طیهال اسریال برخال خضفیال حرعیة نوریال

٨٤
٢٠

مسنیال درحیال دمیال ازرال سبرآموم
بدحیال کحلوج سنوفریال سیرونون دیوی
انداییال یلقیو کیمهال القدنون اسیال
یمهد و این نامهای روسای لشکر است که در فلک
مشتری اند و مقرب آن و اسم بزرک ایشان
فارافاکسی واین نامهای روسا لشکری اند در منار
مشتری مربوال طرموال مجهیال افریال
سریال نستمال اریریال مسدریال شبعیال
ارمات وبدال شریال انغیال تیقیال
هدرمیال جعنیال منهریال محجوریال افزیال
قلعیال هدزنیال ولدیال سعلفیال وجیال
عزنیال لحهریال همکیال الحیال طیسولیال
و اسم بزرک ایشان که سلطنت بر ایشان نوفقرم
است بکو اسماء ایشان ملایکه از برای هر عملی که
خواهی اکر مقصود مشرق باشد یا بموضع شرقی ازانجا

نوشته شد

که توبی اصحاب شرق رانخوان و اگر غربی باشد اصحاب
غربی را نخوان و چون عمل بدین اسما کنی باید که بطهارت
باشی و ملیت بدست داری و بخور مشتری میویزی
و در روز مشتری و شرق او سعادت او باتفاق حالی
باشد از عفاریت فلک والله عالم و احکم **وهذا خاتم**
المشتری یا صورة چون خواهی که بسفر روی یا بجنگ و خواهی
که از سفر باز گردی و راه تو بسلامت باشد یا از شهری
گریخته باشی و لشکر از دنبال باشد و ترسد که او را ببند
بستاند خاتمی از آهن و صفحه از زیر زرتنک و بر آن
خاتم نقش کند **صورت** شیری و برابر او مردی و چون
بدین اشکال که گفته شد بیرون روی آن خاتم در دهن
نهد و نظر در آسمان کند و یاد کند نام دعا یا و اسما
رؤسا لشکری که با ایشان است و اسم مشتری **وکلو**
عزمت علیکم با ملایکه القوه و الجبروت بقوه رب
العزیز الجبار و بقدره سلطانه و بالذی یحیی من الصور

وبالحی القیوم الابدی المنزل الامر الذی لا ملک
الا الملک و بالقوی الشدید القادر الذی یحیی و بالذ
وجر الماء فاجلس علی الارض **صورت نمیت**



اعزم علیکم ال یا توتی و تقیموا معی و تقصدونی فی
هذا الساعة حیث ما و هبت و لقیت ما توجهت و نزو
معی بجمیع اداة قوتکم و جهرال منظرکم علی کل من یرانی
من بعید و من قریب و کل من یرید فی سوء بنکم و تقع
بین یدی من هولکم و فزعکم و جمیع بنی آدم و حیوانات
حوا و تقع هیبتی علی جمیع السباع و الهوام و الطیر

وکل من اخاف پس چون فارغ شوی ازین عزیمت
بمن خود منی دود یا شو بیماری چو این مشاهده کند
خاتم در دهن نهد و بگوید امضوا اسلام و باید که
این خاتم را در جایی نهد که هیچ پلیدی و زشتی نباشد
و چون دیگر حاجت افتد عمل کند همچنین که گفته شد که
حاجت روا گردد ان شاء الله تعالی دیگر استرطیس گوید
هر کس بستاند سنگ یاقوت زرد و نقش کند در روز
پنجشنبه در ساعت مشتری صورت بازی پر و بال باز
کرده و از دست راست صورت آفتاب و از چپ
او صورت ماه بدین صورت

و این عمل در ماه اسد کند در نقصان ماه و جامه نو بپوشد
که بر او خطها باشد فراخ و چون با خود دارد محبت او در
دل خلایق پدید آید و از برای دفع مجموع علتها
و سحر سودمند بود ان شاء الله تعالی دیگر طلسم مشتری
چون خواهی که حاجتهای تو روا گردد نزد قاضی و ارباب
حق و صاحب تمکین از عبا و اهل دین مسخر تو گردد
هر کس که بر روی زمین باشد از نیک و بد منتظر باشد
تا مشتری در یکی ازین درجات مذکوره باشد و از
درجات این برج حمل ۵ و ۱۴ و ۲ و ۳ و ۱۵
سرطان ۵ و ۳ و ۱۵ اسد ۲۱ میزان ۱۶ قوس ۱۵
جدی ۷ و ۱۱ و ۵ دلو حوت و هیچ نحوست نباشد و
مشتری طلوع کند از مشرق و ماه در تثلیث باشد پس
او باشد بستانان پاره نقره و از آن بر این شکل قاضی
بر منصب خود و دو شخص پیش او ایستاده چنانکه گویا حکم
میکند میان ایشان بر عادت پس بستانان آن

صورت را وچند دیکر و رحقه نقره بنه و آهوی ران
بکش و آن حقه و صورتها را هفت روز و چون آن نیز از
بحنبه تا بحنبه پس آنحقه را از خون بیرون آر و آنرا
کهنه بشو و چون خواهی که عمل بدان کنی هر وقت که خواهی
آن حقه را بر دار که هر حاجت که ترا بر سلاطین باشد
روا کردد تا غایتی که خواهی که امور قضا بتو تسلیم کنند و بر
احکام و باید که در آن روزها کوشت شتر و جنین نخوری و اکر
آن بروزه باشی و در نماز و بر پرهیز متقید باشی و این طلسم نقش کند
بر سینه قاضی [illegible]
[illegible]



صورت مریخ

و این عمل بزرکست و فواید کلی دارد و باید که بخور
کنی بشکل مشتری در شبی و روزی سه نوبت اول
روز و میان روز و آخر روز و در بخور بسم حبن و اخلاط
او اینست جعد و قسط و سنبل رومی از هر یک سه
وقیه و این مجموع را بکوب و از تجانی ملوکر بن
ولسار نقد رطوط و هر نوبت در مجمر تو که فحم بلوط در آن
باشد کمی از آن می نه تا آنکه بمقصود برسی ان شاء الله
تعالی تم مصحف مشتری و الحمد لله وحده و ایا ستلوه
مصحف المریخ و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله
و سلم تسلیما کثیرا تو مصحف بهرام و هو المریخ چون جمعی
که مخاطبه او کنی جامه بار وییکو بوش و باید که مجموع
سرخ باشد خطاب مریخ السلام و علیک ایها السید
القوی الشدید ذو القوة و الجبروت فی المسلط
علی الدمات و النار و الحروب و کل الصنایع المستغنث
لانک الجبار العظیم الشان الصعب العلیه تو نک

لا یقلب سلطانک لا نفذ و نورک لا یخلی ولا یبد الی
عالم العالمین لا یخفی خبرائک انت مهدم الاسوار وقالع
الاشرار ومخرم المدن ومقلع الجبار وقاتل الرجال
والحیوان مبنی البیوت ومعمر البلدان بک استغیث
وادعوک باسمک واتهل الیک واسالک بحق من خلقک
وصورک واجراک فی افلاکک وبحق فلکک هذه القوة
فان الله رب العظیم اسالک ان تعطینی من قوتک
نوراً عظیماً لا تغلب واهلک اعدائی واعطنی من قوتک التی لا تبلید
ولا یخلی **بس بروی فتد** و بگوید سجودی لله خالق الاکوان
ومدبر الازمان والله عالم **خاتم اول مریخ** واو را نیز اسفار
گویند **و حجر** خاتم بستان نگین بیجاده و بر آن نقش کن
صورت مردی که بر سر او تاجی باشد و در دست او
شمشیری کشیده و نوشته باشد بر او این حرف

+ ۱۱ ـــمـــ ـــســـ ـــ ـــ ـــ ا

و باید که مریخ در شش درجه عقرب باشد مستقیم السیر و قمر

در سیوم درجه باشد و آفتاب در بیستم درجه حمل باشد
این صورت بر برد از مس سرخ و چون فارغ شود
میش سیاه بکشند و سه شبانه روز بخور کند آنرا بمیعه و عود
و برفروزد بروغن قندیل و بیرون آورد به بیند ستاره
چون عمل تمام شود در حقه پاک بنهد **چون** پادشاهی یا لشکری
روی نماید بپوشد آنرا در ساعت مریخ اما چون آنرا
بپوشد باید که در ملک خود باشد هرگز لشکر او هزیمت
نیابد مادام که او بپوشد و با او باشد و چون مریخ
راجع بود از بیرون رفتن محترز باشد و این
بسیار مجرب است



خاتم دویم چون آفتاب در میزان باشد وقمر در حمل بستانند
سنگ عقیق وبران نقش کنند صورت مردی ایستاده
وجوشنی در بر روی وبدست او سپری ونیزه وبدست
دیگری شمشیری وبر سر او خودی از برای بزرگی وقبول
نزدیک سلطان ومقربان او واز برای زایل شدن
غدر گناه کالم بریزد واین خاتم نقش کنند بر سنگ شادنه
ومس وچون فارغ شود پیش نگاه کنند که این عملها بزرگ
ترست

وصورت اینست

خاتم دیگر بستانند سنگ مقناطیس که بغایت تیز باشد
وممکن باشد که بران نقش کنند صورت مردی بشمشیری نشسته

باشد در دست راست او شمشیری کشیده ودر دست
چپ او سر آدمی وآن نگین در خاتم از مس سرخ نهند و
باید که مریخ در درجه شرف باشد وقمر در هفتم عقرب باشد
هر کس که آنرا با خود دارد در حرب وزبان باشد ومحبوب
باشد بر ملوک وعظما وعشوا اگر دو مجموع اهل شهر او

صورت اینست

طلسم مریخ در واقع شدن فتنه وجنگ وخون ریختن
والله عالم چون خواهی که این عمل طلسم کنی چون
در یکی ازین درجات باشد ۱۳ و۲۳ ثور و۱۶ جوزا

مریخ

واول سرطان و ۱ اسد و ۲۹ میزان و
۲۷ و ۳ و ۵ و ۲۱ قوس ۱۵ جدی ۱۱ و ۱۱ دلو
۲۹ حوت و نیز مشرق مریخ بر افق باشد و قمر در ربع
او یا مقابله از وی افتاده باشد که اگر خمیر باقی
بر زیر دارس مریخ صورت مردی ایستاده و او ز سر
نباشد و صورت مردی بدو پاره کرده و صورت
دو مرد که با هم جنگ میکنند پس سوهان نیکو آنرا
تصحیح کند آنقدر که تواند بستاند پاره پیه خوک همان
نیکو آنرا و ان صورتها را بدان چرب کند پس تبخیر
کند براس القول هفت روز بخور کند در هر شب نزد
و سحر البروج و چون فارغ شود آن تبخیر با آنچه عادت
است و ذکر رفت بستاند دیگی نو فراخ که هیچ درد
نه پخته باشند و این صورتها را در آن و سر آن
بنهند طبقی از جنس آن و شکافهای آن سخت کند
بار بر بزا انگاه چون خواهد که در شهری با وی رود

که در آنجا جنگ جدال و خصومت و خونریزی
واقع باشد و خلق آن هلاک خواهند شد چون
مریخ در یکی ازین درجات که گفته شد طلوع
کند آن دیگ را و صورتها میان او دفن کنند که آن
شر و فتنه دفع شود با میان ایشان واقع شود
اگر در خانه دفن کنند و این معنی در آن خانه
خواهد مادام که این طلسم در آن خانه
مدفون باشد واقع گردد و این طلسمات
عظمت است و عجب است و میان ا
اصحاب نوامیس معتبر است و چیزهای
بسیار از آن بهم کرده دیده اند
و بسی مجرب است و بغایت کمال
نیکوست و صورت طلسم
بر صفحه دویم است

وصورت این است



خاتم دیگر بهرام بستانند حجر مقناطیس تیز وخیانکه یاد
کرده شد این صورت بر آن نقش کنند ودر مجمره
این بخورات بسوزند فستو زرفت وشونیز برابر
هم وشمشیر کشیده بجنبانند پس خاتم بیاویزند بر ابریشم
سرخ بر طاق عربی در خانه که جماعتی از لشکریان
سلطان محدث باشند وسخن با یکدیگر کنند واین بخور

می سوزند ونقاش نقش کنند بر آن صورت مردی
که بر روی جامه سرخ باشد وعمامه سرخ بر سر او باشد
ومربع نشسته باشد وشمشیر کشیده در طل حجر او بر صورت
بر آن خاتم را پاک دارد وچون حربی با خصومتی واقع
گردد آنرا بر دارد منصور ومظفر شود واین خاتم عجب
وعجیبست وعظیم مجربست وصورتش این است



خاتم دیگر بهرام از برای فرقت چون خواهی که جدایی اندازی
میان دو کس ومجموع در دوام از تو ممنوع باشند
نقش کن صورت مردی ایستاده ودست بریده

بپا بپا چنانکه گویا چیزی میخارد و ظاهر مطلب این باشد
که پای او را جانوری گزیده است و دست بپای
خود برده او را میخارد و در دست راست او قضیبی
و در پیش او خروسی و پای آن مرد چون پای مرغ و
زیر پای صورت سوسماری چنین که در صفحه نوشته
است



پس چون عمل بدان خواهی کرد آن را در آب افکن پس آن
آب را در هر خانه هر کس که خواهد بزند که مشغول شوند
و میان ایشان خصومت افتد طلسم عقرب بازد

ارس

ارس نو و نقش کند بر آن و باید که این عمل چون
مریخ در عقرب باشد و قمر در ثور صورت عقربی که
پیش او شخصی باشد که گویا بعصا او را میزند و بر پشت
آن عقرب این حروف نقش کند اا سه
محب عد صه ر لعره و بر شکم عقرب
این نوشته گیده ه ه / ه ه و صورت این است



پس در شهری و دهی که این صورت بنهد مجموع
عقربها که در آنجا باشند بمیرند مصحف شمس و صفت قیام
بر آن چون کسی را حاجت باشد و نوشتن بدان رسند

جون طالع وقت عقرب باشد و آفتاب متصل
مریخ بستاند مجمره از زرنیخ و مجمر بلوط در آن کنند یا
غیران و مثل نخود عنبر در آن مجمره انداز و بگوید یا
بنوع الغرو اساس القوة وبهجة الحيات و
عمارت الدنيا واصل الخيرات قد فرعت
اليك من قصوري وخمول جاهي وتسلط الاياد
على فنجق محركك بسكونه وموبدل بعزه وبما عليك
من الميثاق في حصين الطاعة بمن القى اليك
مقاليد امره وحسن لك اخلاصه وبما اعطيت من
زمنة الكواكب بابرها لما حرت عني وفرجت كربي
وطربت جاهي ونقلت من عيته هذا العالم الله
وجعت لي شيئا من جلالك بالسحر المقدور و
اللطف المسو والمنال الذي يعتذرون به و
يتحركون على سمية وهو سطك في طريق الكره
ورحمتك اللطف الصغيره والمتحفظين بعد فعتهم

دهاکک

وبحركتك السماوية التي لا يقوم لها شئ في الارض
السمعي دعائي **من اعمال الشمس ايضا** جون خواهند که
از شمس حاجتی طلبند **بستاند** روز یکشنبه خروسی فرق دار
سرخ خوب صورت و نزدیک طلوع آفتاب بکشند
و در اندم که خروس را میکشند باید که در آن آفتاب ایستاده
باشد و بگوید ابلوس ابلوس و بگیرد خون آن خروس
و بیامیزد با آن مشک و زعفران و از آن صورت کند و
روی تو مقابله او جون پیش سلطان خواهد که رود
یا حاجت نزدیک پادشاه دارد آنرا با خود دارد
که حاجت او روا گردد **وصورت اینست**

خاتم دیگر بستاند حجر یاقوت سفید یا حجری که در

خطوط سفید باشند و بر آن صورت زنی که بدست راست
او اشاره کند و با انگشت چپ لب خود گرفته و این
بالای سر او نقش کنند یا و دوای و این عمل
در روز یکشنبه کنند در ساعت شمس که بغایت مجرب
است و چیزهای عجیب از وی مشاهده افتد از محبت
و عشق و جاه و زیادتی در ملک و سلطنه و گفته اند که این
عمل آنگاه کنند که آفتاب در سیزدهم درجه اسد باشد
وصورت این است



طلسم شمس چون آفتاب در درجه شرف باشد و میان
قمر و مریخ ممازجه باشد بسازند آینه از مس و بر آن

نقش کنند صورت زنی برهنه و صورتی که آن را
کشته باشند کسی و خون او روان باشد و بغایت صورتی
آن نیکو نقش کنند صورت این است



پس چون فارغ از آن نقش شوند و تبخیر کنند هفت شب در
ساعت از ابتدای طلوع شمس بخانه روند پاک و آب
زده و بخور کنند بعود و چون قمر در مقابله شمس باشد و
در هر مکان که باشد پاک باشد چه نباشد بسازند دو
صورت که بهم ماننده بوند از موم خوب یا ارزیز کنند یا از جا
و بنهند یکی از این دو صورت در گوشه و باید که در ساعت
مقابله بنهند و بخور کنند و بوی خوش مطیب کنند م

وچون خواهد که در وقت اجتماع شمس و قمر محبت کند
میان دو کس که هرگز از یکدیگر جدا نگردند مادام که
آن صورت مجتمع باشند نیکو فهم کن بخواست خدا تعالی
جل جلاله صفت زهره وچون خواهد که بر آن قیام
کند جامه زنان بپوشد وخود را مانند زنان بیاراید
وبوی خوش بکار دارد وزن خوب روی نهایت
تشکیل پیش بنشاند وبکشد بطی وبستاند شاخ عاج
وبدست راست نهد سرمه دان وبروغن بط بسر
خود چرب کند مخلوط آن روغن بکافور وخمر سفید
بخور کند مصطکی وزعفران وچراغی برافروزد بروغن
زیتون خالص واین عزیمت بخواند السلام علیک
ایتها الزهرة السیدة الفاضلة الکریمة السعیدة ملک کل
سعد وبرک الساطع تهتدی فی البر والبحر البارد الرطبة
المعتدلة الطیب العطرة السخیة الحسنة الخلق الضاحکة
السن زهرة النعمة وذات المحبة ونذیر الخلیفة ومولدة

اللذات وفرقة الحقد والحزازات وقرة العین و
محبة الشهوة وقطب السرور ونظام الامور وسائر العوات
وذات الصورة العجبة التی شانها اللهو والطرب
واللعب بالفص والقمار وترک الغضب والحقد منک
الابتهاج فقد جعل لک سکون البحر وقرار الارض
مسلطة علی اللیالی والایام اسالک ان تنقذنی
من ریب الزمان حتی کان بهتان وتخلصنی
بشعاع نورک من انتعاش الراس عند جمیع الناس
وترفعنی من الانحطاط والذل فلن تجیبنی الا ما
سالتک بحق البنیة والعلیا والسفلی وبما اودع
من حس الشمس وبما الصورة المطربة اما السمی علی محبة
منک حتی اکون جسما من جواهرک المتلطفة ونور الارض
شعاع روحانیتک الجاذبة للملوک مشفقة القلوب
ونیلها کل مطلوب علی ای مکان کان لطلب ایصال
اجتهادی علی القرب لشعاعک المکتوم للنفوس تشاره

عن محبوبها واهابة عن مطلوبها حتى يعطف على كل
قلب من حزنٍ او عبدٍ ذكراً او انثى ويعفو على قلوبهم
واعطني في ساعتي ما تقر به عيني وتزيد به الصاري
والسطوة مني على كل احد وا سالك كفاية يسقط معها تمامي
قضاء حاجتي فكانك تكمل الاصطناع وتحسن المكافات
والسلام على من عليه خير كل وانقطع سره وحسنت سريرته
مع علانيته يا من انقلبت بجودها اعظم النعمة والحسرة
نظامها جمع النعمة والطبع الودود والشرح الصدور
حرج العالم في احسن معارضة يا قطب السرور ونظام
الامور وقرة العين الكون وسعادة النفوس لطيبة الحيوات
الحسنة والتي رضت النفوس في عالم الترتيب باصناف
المناهي والتاليف وكانت اقوى الاسباب
في رضاها بخدمته ونمت عمارته والطهارت لكل شي
زهرية بالسلو عن الشوق وقرب المحب من المحبوب فانت
موضع اللذات ومعدن الشهوات اما ذللت لي

القلوب القاسية عن حوادث تجاوز روحها العالية
في جميع اعطائها وحللت لي اخلاق الحسنة
عن صلابة الزامها وجعلت جميعها اعتماد المحبى يعطف
به السرار على السرائر وتحق من شرفك وموضع امتزاج
روحك دیگر بر اسم ملک الموکل با دست میبرد و سوکند
میدهد بروحیان او که در فلک اوست وخدامه و طبقات
ایشان بر ترتیب مذکور و این عمل چون خواهد کرد باید
که بروزه باشد و هفت روز کند از روز شنبه بنیاد
کند تا روز جمعه آخر شود هر روز نام ملک موکل میبرد و سوگند
میدهد و بی فکر و دلیر باشد و منتظر می باشد تا چه خبر روی
کشف میگردد و بدانکه اسم موکل با او این است شمخیت
باسم عزرائیل وجبرائیل اقسمت علیک ایها الملک افرد
وبطال الشعید بحق هذا الاسماء سطاها هیلقع وبحق انزقه
دلیل تر هیت یار یاش ایم دوا با ملیخا تمخیخا فحیا
ثنایا هفت بار این اسم میخوانند در وقت شرف قمر

هر ساعت یکبار بخور میکنند بدو مثقال صندل
مقاصری خوشبوی و دو مثقال عود خوب و دو مثقال
عنبر خام و یک مثقال کافور ریاحی و سیزده درم بندق دو دانگ و نیم مسک
و درم روغن بان و دو مثقال جوز و باید که بخلوت نشیند
و نشستن کرد و نیم رطل ارو بسر بسته و روغن عسل و
مشک پاره بدان کند و شکر بکوبد و بر آن بر کند و هر
در و دریچه که در آن خانه باشد پرده ها بر آن بیاویزد
و دوازده شمع برافروزد و هفتاد و دو قندیل و میوه
بسیار و بنفشه و نارنج و شکوفه باقلا و خوشبوی تر آب
و زنی زنیده بنشیند که عود زند لا غیر که آن زنان عمل او نافع
باشد و مراد وی البته بر آید باذن الله تعالی خاتم زهره
و این خاتم بزرگ بستانند نگینی جزع سرخ شفاف که
در و خط سفید باشد روز جمعه نزدیک طلوع آفتاب
و بر آن نقش کنند صورت زنی که بر سرش تاجی باشد
و در دست او قبضه بر سر آن قبضه مانند شمامه و در دست

چپ او لوحی و بالای سر زن و زیر پای او هفتاد
و ابیض و این حروف بالای او را شتر و رسکویند بر سر او
نقش کنند و پس مرغی مانند مرغی که در شام می باشد
و او را شتر و رمکویند و در دهن او مانند او زیتون
و این حروف که بر سر او نقش کنند [illegible]
[illegible]
صورت این است

و چون از نقش فارغ شود کو بنفشه سرخ یا سفید آن
بکشد و هفت روز آن را بخور کند از روز جمعه تا روز شنبه

و بخور کند آنرا در روز و شب بعود و زعفران بعد از آن
که ترکیب کرده باشد بر حلقهٔ زر یا مس و بکرد اندر بر
بطانهٔ نگین و بطانهٔ زبان هدهد و ورقی از درخت سیب
و موی پیشانی شیر و چون بجمع کند تمام آنرا الجمر زرد
بشوید از خون و در حقهٔ پاک خوشبوی نهد و باید که آن
حقه از مس باشد یا رویین و چون او را حاجت باشد آنرا
در روغن پاک نهد و آن روغن در روی او مالد که حاجتش
بر آید و اگر خواهد که پیش پادشاه رود آنرا در انگشت
راست کند و چون پیش آن بزرگ رود بآن اشاره
بدان کند که هر چه از وی طلبد مقصودش بر آید و بدانکه
این خاتم بزرگ عجیب مجربست هر کس که آن در سینه
باشد مجموع زنان او را دوست دارند و چون او را
بینند یک لحظه از وی جدا نشوند و هر چند که او را بینند
دیگر او را خواهند و چون عملی از اعمال پادشاه خواهند
یا پیش سلاطین روند یا حاجتی بایشان دارند آنرا

باخود دارد

و نزدیک آن بزرگ روند روز آدینه و بایشان
سخن گویند که هر چه بخواهد حاجات او بر آید و او را
عزیز و گرامی دارند والله اعلم و اگر خواهند که جمع
کنند میان زن و شوهر بستانند موم و دو صورت از آن
بسازد بر صورت ایشان و هر دو صورت بخانه پاک
برد و یکی در گوشهٔ شرقی از خانه بنهند و یک دیگر در
گوشهٔ مغربی و خاتم در میان آن بنهد در شب آدینه
اول ساعت که چون صبح شود ایشان جمع
شوند بفرمان حق تعالی خاتم دیگر و او را تروتری گویند
یعنی مهیج بشاند یعنی از یاقوت مریخ روز جمعه نزدیک
طلوع آفتاب و باید که زهره در میزان باشد و بر آن
نقش کند صورت زنی سر او چون سر عقاب و در کف
راست او سیبی و در دست چپ او مانند کوچی
بسر همچون شانه چوبین و بر لوح این حروف نقش کند

ا ١ و ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه

وصورت اینست

وچون این عمل کند محترز باشد ازان که زهره
راجع باشد یا منحوس وچون فارغ شود کبوتری
برآن بکشد وبخور کند آنرا از روز شنبه تا هفت
روز بخور کند بعود وچون از بخور فارغ شود آنرا
بشوید بخمر ازخرو وحقه زر نهد وچون او را حاجتی
باشد از قسم محبت بنویسد اسم محبوب ومادرش
واسم خود ومادر خود واین صورت که بر خاتم است
وحروف بسم چون ازان شراب بیالاید وپاره
ازان بگیرد آرد هفت آسیا بستاند وبدان خمیر کند

وبستاند

وبستاند فلفل وخاتم برآن نهد ودر کوزه زند از
که آب ازان باز جوز وکی او را قرار وآرام نباشد از عشق
تا پیش او آید بفرمان خدای تعالی خاتم دیگر از خاتم
محبت است چون خواهد که این عمل کند نگاه کند
زهره در یکی ازین درجات باشد ۱۵ حمل است
۲۹ ثور و ۱۴ و ۱۵ و ۲۱ و ۲۷ جوزا و ۱۴ سرطان
و ۱۵ اسد و ۱۴ سنبله و ۱۰ و ۱۴ میزان و ۱۶
عقرب و ۹ قوس و ۱۴ و ۱۹ دلو و ۳ و ۱۲ حوت
وباید که قمر مقارن شمس نباشد یا بتثلیث زهره
پس بستاند نگین لاجورد واز لاجوردی غایت به
نیکو ونقش کند برآن دو صورت کنیزک دست
در گردن یک دیگر وصورت کبوتری که بچه
در زیر پر گرفته باشد وصورت شاخ ریحانی و
ابتدای صورت در ساعت زهره کند
وصورتها این اند



و چون فارغ شود از احکام صورت در چهار گوشهٔ
نگین چهار سوراخ کند و در هر سوراخی که مسماری
از زر فرو برد و اگر از زر باشد بهتر و مسمارها
در آن محکم کند و سرهای آن را باید و زر و نقره
هر دو چند کنیم و بگداز و خالی از آن بریزد و این
نگین بر آن ترتیب کند و خاتم را جلا دهد و در قدح
آبگینه پاک نهد و قدح آبگینه بوی خوش معطر
کند بطبقی از جنس او یعنی آبگینه و تخم کند آن را
برابر کوکب زهره هفت شب اول شب با آخر شب
و بخور کند آن را هر شب بمشک و زعفران و کافور

و چون هفت شب بگذرد و عمل تمام شود هر کس
این خاتم را با خود ندارد الا که محبوب جمیع زنان
باشد و همه عاشق او گردند و در چشم خلایق معظم
و با شکوه باشد و هر حاجت که از هر زن طلبد
حاجت او روا کند و با آنچه مقدور باشد و فراخ
روزی گردد خواه زن و خواه مرد و فواید بسیار
در این است و نیکو نگاه باید داشت والله اعلم
و دیگر از برای باه و جماع و بستن آن نگاه کند
که زهره چون در دلو بچهار درجه برسد یا ۲۷ حوت
و میان قمر و مریخ ممازجه باشد بهر وجه از وجوه
که باشد و میان زهره و قمر و مریخ نیز چنین باشد
و زهره در افق شرقی بود بگیرد صفحه مس و بر او
صورت زنی بکند چنانچه پایها از هم گشاده و
فرج او برهنه باشد و صورت مردی که بر پشت او
خفته باشد و آن زن بر ذکر او نشسته و آن مرد

باذکر خود باو می بازد و ناکاه در فرج او می برد و با
که این نقشها در غایت درستی و نیکوی کند بر این
صفحه نهد بر کرسی برابر قمر هفت شب تا قمر فزود و د
و تنجیم کند و بخور میکند آنرا هر شب بلبان و مشک
و زعفران بعد از ان بهر حاجت که آنرا نگاه دارد
حاجات او روا باشد و مقصود حاصل کردد و باید که نیک
حاضر باشد و ساعت نگاه دارد چون شامل کردد
تمام عمل کرده شود فواید بسیار از و بیند و صورتها که
کفته شد و بیان او عود را اهل بصارت مستور و مخفی نماند
که بر وجه احسن و طریق ایمن بنوعی که استعمال ان از و خواهد
به ببنند

صورت اینست



نسخه دیگر

نسخه دیگر فاذا اردت استعمال هذا الطلسم فخذ هذه
الصفحة وادم النظر الیها وتاملها جیداً فانه یحصل
غرضک طلسم زهره نقش کند بر نگین لاجورد صورت
زنی که بر کرسی نشسته و پیش او دو جوان بی ریش
بغیر گناه زنجیر در گلو و سر آن زنجیر در دست راست آن
زن و بدست چپ اشاره کند موی سر خود را جمله در وخا
بر و غالب کردد و زنان را از و دور باذن الله تعالی

صورتها این اند



جدی ۹

جوزا ۱۵۱ ۱۹ ۲۶

سعد الاکبر زحل سی ع محل خوص
بهرجاری مربع الحرکه اروشان بفضل
زحل صاحب زحل الاکبر الفوس خاص
مطو وقته و بت عظیم
فلوه

در اول ساعت روز جمعه و قمر در میزان بوده باشد یا ناظر
بزهره باشد از نظرهای مقبول و زهره در ۶ درجه
یا ۱ یا ۱۵ یا ۲۲ جوزا یا ۱۹ ثور لط



دیگر نقش کند بر نگین لاجورد صورت زنی که بدست راست

او سیمی

او سیمی بوده باشد و در باطن نگین این حروف نقش
کند و چون نقش کند باید که قمر در میزان باشد و در
اول ساعت از روز جمعه پس آن نگین را انگشتری
نهد هر کس که با خود دارد مجموع زنان مسخر او شوند و او را
دوست دارند و مجموع وحش رام وی شوند بفرمان خدای
خدای عز و جل

صورت اینست



دیگر بستانند پاره فیروزه بر آن نقش کنند صورت زهره ۲
و آن زنی نشسته موها پیچیده و بر پشت انداخته
و در کنار او دو پسر که ایشان را دو جناح باشند
بعد از نقش او را بخور کنند به بخور زهره که هر کس را با خود

دارد مجموع زنان او را دوست دارند و بر مواصلت او
حریص باشند بفرمان خدای تعالی و از ارواح سود
دهد این شکل



دیگر بستانند حجر لاجورد در اول ساعت از روز جمعه
که قمر در میزان باشد نقش کند صورت زنی استاده
بدست او سیبی و باطن نگین این حروف نقش کند
عط و در خاتم زر سرخ فرو برد که هر کس که
که آنرا با خود دارد مجموع زنان مولع صحبت او باشند
و وصال او طلب کنند محبت او نگاه دارند و صورت

که نرخ داده شد اینست



دیگر بستانند سنگ بلور یا سنگ مهارون بلور هر کدام
که خواهند نقش بر آن کنند صورت زهره بدست او تفاحی
و به پس نگاه میکند و خار از پای بیرون می آورد و چون
نقش کند باید که آفتاب و زهره فرود آینده
باشند و در غند اکه هر کس آن با خود دارد
جاه و رفعت در جمیع عالم بیفزاید نزد ملوک
و سلاطین و بزرگان باذن الله تعالی
و صورت این ست



دیگر ستبانه حجر مقناطیس یعنی آهن ربا و نقش
برآن صورت زنی که او را دو جناح باشد و در دست
راست او دری و در دست چپ او خوشه گندم
و زیر پای او کوه هر کس که آنرا با خود دارد حفظ او
زیاده شود چنانکه هیچ چیز نشود و الا آنکه یاد گیرد
و مجموع خلایق از مرد و زن تقرب با وجویند بفرمان خدای
تعالی



طلسم عطارد دیگر چون آفتاب در میزان باشد
و قمر در ثور نقش کنند بر حجر لاجورد صورت
زنی ایستاده موی بجیده در پشت انداخته
و از پس او کودکی و در گردن او زنجیری که آنرا
با خفه می کشد و چون نقش کنند بخور می سوزد
عود و مصطکی و ندوه و محلب باز دقرصی و
بدان نیز بخور کنند که هر کس که آنرا
نگاه دارد و نهایت سلاطین برو
مهربان باشند چنانچه هر حاجت که طلبد
روا کنند و قضاها ن او زایل کردند
و سینه از و محو شود و نزدیک مجموع خلایق
با جاه و حرمت باشد والله عالم
و احکم بحقایق الموجودات صورت
این است که بر صفحه دوم است



طلسم عطارد دیگر چون خواهد که بر او قیام کند
جامه و زر ابپوشد یعنی پاک و خوشبو و در خانه پاک
خالی رود و بخور می سوزد و پیش خود بنهد و فرمان
حساب و دوع بخور است عود و مصطکی و لبان
و حب المحلب پس چون عطارد و قمر در آید
در شرف خود و آن ۱۰ درجه سنبله
است باید یا ایها السید الفاضل
المتقن فی جمیع العلوم المایل بکل
سعد و نحس

وبحق لطیفة اللطیف انت معطی من اصطفیته من
علومک التی تقر و بها من الحساب والحکمة والخط فاسلک
بحق علة العلل القدیم الذی لم یزل ان تقبض
علی بما تعودت به من دون سایر الکواکب
الا تحرمنی من خیراتک واسالک بحق الملک
الموکل علیک اسقرطابیل و جنده المقدم
علیهم هددیل و شطاییل و قادر بابیل اسالک
بهم ان تعطینی ما سالتک ایاه فانک مجیب الخیر
قادر علیه باذن الله تعالی وجعل فی قسم العطارد
خذ الحجر الابیض و هو الرخام و الانک و هو الاسرب
والزیبق و نقل من هذه الحجر فص و یعقد به یوم
الاربعاء و القمر فی السنبله اول جزو و نیا عم دیزا
العطارد باحد جالاته و ینقش علی الفص تمثال
عطارد علی ما اصف و هو تمثال شاب قایم
علی هیئة علی لباس مثل لباس الملوک فی یمینه

قبضة وفي فخارة مدورة وعلى اخذ جبية حنا بن قالمان
وو سط راسه غرفة مثل غرف الديك وتحت قدميه
بحر ما، وعلى قدميه غرفان كغرف الديك ايضاً
على جنب الشمال وسمك صغير شبيه الطير الذي ياكل
الخلدون وعلى جنب الايمن هذا الحروف الاربع
٥٥٥٥ ثم ركب في الخاتم وتجعل من تحته
من خشية وسكر الدا السمك شبيه المرء معروفة
ويرى لابسه معروف والمحفوظ وما عمله من شئ
بلابسه ان يكذب ولا يكتب كتابا فرودا ويبول قايم
ولا يعقر شجرت الكرم وتفخ وقصبة ولا يطحن ان
برحى ولا ياكل شئ في انا فخار ولا ينزع دلوا
من بئر يعجزه ولا في حمام ويستحم في حوض حمام كبير
لا ياكل حمصا رطبا ولا يابسا ولا الفجل شرح
بفارسي يعني بستانند نگين فيروزه يا زمرد اگر
ممكن باشد در روز چهارشنبه كه قمر در نظر عطارد

ثم الاربعا و الطارحا حكمت في [illegible]
١٥

باشد يا در عقد را باشد نقش كند صورت مردی نيم
روی و بدست چپ گرفته با پایها كو با كه بار خودرا
ميخارد و بدست راست مانند چوبی كو يا كه قلمست
و پيش او خروسی فرقدار و بايد كه باهای آن صورت چون
پای مرغ باشد و زير پای او صورت سوسماری
دانم دعوای باشد و بر سر او اين حروف نقش كند
٧ ٧ ٥ ٥ ٧ و چون فارغ شود از نقش آن گير
گوسفندی حنيف بر آن نهند و خاتم را در حلق گوسفند
فرو برد تا خون آلوده شود و هفت روز از روز چهارشنبه
تا روز سه شنبه آن را تبخير كنند و در شب و روز بخور ميسوزد
و عود و كندر و مصطكی و جوز بلوط و كوتر و بيو يعنی درقط
و دارچين و ورق عباس و چون عمل كنند اثر ظاهر شود
بخور زرد و پيش از گشتن گوسفند بايد كه آن را تركيب كرده باشد
در حلقه زرين نشيند و حقه عاج پاک نهند و چون او را خاتم
باشند ديدن ملوک و سلاطين آن خاتم بر روغن بسيار

و روغن زنبق در چهارشنبه که عطارد مستقیم السیر
باشد که یک شب و چون صبح برآید خاتم از آن برگیرد
و با انگشت راست در روی و سر و گردن بمالد و روغن چرب
کند و خاتم در آستین در جیب نهد و پیش هر کس که خواهد
برود و هر حاجت که دارد خواهد که گذارده باشد و اگر از برای
و اگر از برای محبوس زعفران انداز و پیش وارد و در دوست
جیب او نهد خلاص یابد و اگر از برای محبت بر موم عبر صافی
نهد و با او انبح دفن کند باسم آنکس که خواهد مسخر او گردد و
و پیش او آید و مطیع و منقاد شود و اگر از برای تفریق مهر
کند بر طبق معجون با آب نهد و پیش آن محبوب سازد تا در جیب
جامه نهد و آن خاتم در روغن بلسان انداز و خوشبوی و آن
روغن در روی او چشم نهد و قفا مالد که خلاص شود و بمکان جمع
سازد طلسم عطارد خذ حجر الالوان او الفیروزج و نقش علیه
فی یوم الاربعا مبتدی به فی اول ساعت و القمر فی
احد بیت العطارد عن الجوزا او سنبله و نقش صورت العطارد

زحل

رجل نشان یبت له لحیة و بیده الیمنی قصبة و فی راس
القصب تفاحة و نقش فی بطنه هذه الحروف ع و
و هو بالروبیة ثم تصاغ فی خاتم الا انک هو الاسرب فمن
حمله و لبسه فلا یاکل السمک یسخر له الناس کلهم و لطف علی
علم من السحر عظیم و هو من عهد الخواتیم الحجیة الشریفة صفة
رجل نشان یبت له لحیة و بیده الیمنی قصب و فی راس
القصب تفاحة



اگر خواهد و منزلی که جمع آید در بار پادشاه همین عمل کند و به جز

اورود که حاجات او برآید و او را از هیچ خوف و گزند
نرساند باذن الله تعالی و همچنین هر کس که این
خاتم نگهدارد با لبان و مصطکی و عنبر خام باهم بسرشد
و این خاتم بر آن نهد و زن آن با خود دارد و اگر شوهر
هزار غضب باوی دارد چون این خاتم با وی باشد
هیچ با وی نگوید و بروی شفق و مهربان گردد و منقاد امر
وی شود بفرمان حق تعالی اگر خواهد که تفریق کند میان
دو کس و اگرچه عاشق یکدیگر باشند و این خاتم بر قبر نهد
و در مکان ایشان دفن کند مفارقت افتد میان ایشان این
چنانکه یکدیگر نتوانند دید و این خاتم بزرگ است و مجرب است
دیگر بدانکه این خاتم از اشیای مکتوم است چون عطارد
در برج عقرب و در پنجم درجه باشد نقش کند بر پاره فیروزه
صورت کسی که استاده باشد و پاها از هم کشاده و ذکر
او برخاسته چنانکه گویا چیزی بگردن می‌کند و بر سر آنکس
خروسی ذکر او نیز برخاسته و هر کسی که این خاتم با خود دارد

مادام

٥٣٥

مادام که او باشد ذکر او برخاسته باشد و فرو نشیند و عظیم
مجرب است ١٠ وصورت اینست



دیگر بستاند نگین فیروزه و نقش کند بر آن در حالتی که
و باید که عطارد در خانه خود باشد یا در شرف خود و با نیکو
باشد و بری باشد از نحوست صورت مردی ایستاده
بر کرسی سیاه و بدست راست او عقربی و در دست چپ
خوشه گندم و حصار میکند و بر سر صورت این حروف نقش
کند [illegible]
و این غایت نیکو است جهت جمیع ارواح و هر کس با حفظ

دارد شیطان علیه اللعنة به نزدیک او نرود و از وی
ترسان باشد وصورت اینست



خاتم دیگر چون آفتاب در جدی باشد و قمر در سنبله نقش کند بر پاره
فیروزه صورت جوانی بر سر او تاجی مثل تاج خروس و
بر پهلوی او صورت مرغی و پا بهای او مثل پای خروس
که بعضی گویند باز و آن سر عظیم دارد مجرب است و بسیار خاصیت
دارد علی الخصوص از برای جدل و کلام و مناظره و قهر خصمان
والزام حجت هر کس که خواهد وصورت اینست که اینست

هفت

دوم

دوم



مصحف قمر وصفت استاد کی بر آن و بخور او چون کسی
خواهد باید که جامه حداث مردمان بپوشند سبزه و بوی خوش
بکار فرماید و حرکات نشاط کنند و مجمره از زر یا بی باشد
و خصا لبان و اذخر طلق و عود و دانه خرنوب و بی بیت
طلع و شکوفه اقحوان و اظفار الطیب مجموع حبه بکوبد
و برشته نیز و در زمان عمل حاجت در آن مجمر بخور کنند
و بگوید خطاب قمر ایها السید السعید البارد الرطب المعتدل

الجميل لك المدح والثنا الملك والسعة والعفة في الدين
المتفكر في الاسباب المحب البقا العالم اللطيف التدوير
المحب اللهو والهوا صاحب الدنيا والاخبار وحمله كتمان السحر
الكريم الحليم انت اقربهم الينا فاكا واعظمهم لنا تدبيراً
ونفعا وانت المولف بين الكواكب والناقل لانوارها والمصلح
بين متباغطيها بصلاحك يصلح كل شي وبفسادك يفسد
كل شي وانت كاتب واخره ولك الكلا امت والشرف على
الكواكب اجمعها اسالك بحق علة العلة والقديم الذي
لم يزل اماثر قمر نوركم اقضيت عليك من عالملك و
خضعني منك پس بخواهد هر چیز که اورا باید خطاب دیگر
السلام عليك يا وودا لي جميع الكواكب يا قاضي الحاج
طول الزمان يا شبيها بامور الدنيا يا حسن التودد يا متردي
بحسن التواضع يا انا دكا للمحقد من عز تكبر يا معدن الجود والفضل
يا منبع النور والضيا يا مغيث كل حيران من جعلك دليل
وعلى الحيوان والنبات والمعدن وبحق من جعلك من

بينهم

بينهم القايم الكبير اما اجبت عبيدك القايم بين يديك
في العالم الصغير پس هر چه خواهد ازوی درخواهد که
او را اجابت میکند و بصلاح می آورد احوال بازیاد
آن و سعی کنندگان و مکادیان و ملاحان دریاها
و بازرگان جواهر و صیادان ماهیها و بزرگان
مرکبها و سعی میکند در مجموع امور زودی و شتاب
خاتم اول قمر نقش کند بر مقناطیس چون قمر در سیم درجه
مقنا ثور باشد صورت مردی سر او چون سر مرغی تکیه بر
عصا کرده در روز دوشنبه اول روز به نزدیک برآمدن
آفتاب و بر زیر او حروف نقش کند ۸۶ ٥ م
و بکبیر کند آنرا بر پس سنح وچون فارغ شود حریری
سفید بر آن بکشد و باید که برابر برآمدن جای قمر باشد و با
که هیچکس ازان نخورد که خوف باشد بروی از خطر
وخلل و بخور کند آنرا بلبان نزدیک وقت و بحکیم کند آنرا
هفت روز بلبن اسپید آنرا بشوید و بردارد و

و بر حقه انگشتری نهند بعد از آنکه ترکیب کرده باشند بر حلقه
مثبتن وصورت اینست



طلسم القمر وجعل في قسمة القمر حجرا اخضر فيه سوادا وابيض
يزيد بياضه في وقت زيادة نور القمر وينقص بنقصانه
تعمل منه فصه لخاتم مبتدى يوم الاثنين والقمر في السرطان
محفوظا من الشمس وينقش فيه مثال القمر على ما نصف مثل
امراة وجهها وجه شاب متمنطقة بمنطقة وعلى راسها
حيتان لهما قرون مسودة بجبين فيموضع كل سواد حية
وسفل صدرها فوق السرة حيتان لكل واحد منهما

تعمد ودخشت كل واحد من اثنين عجلة ثم تركب هذا
الخاتم وفصه من لبسه علم كل شيء وما سألك ربك في يوم
الاثنين اعطاه الله ما تمكن بشيه ويجعل تحت الفص
هذا الحروف بسبعة اآا اااا فانها تنفر منها
الشياطين ولا يصيب لابسه بلاء عين ولا اذى ولا تسلط
عليه عدوا وهذا الخاتم يصلح لكل شيء من لبسه من
الخلق نفعه لا ياكل من حصيته ما عز ولا نقص عددا وهو
او احسكم اختيارا انه من عجب العجب فليحفظه لابسه
فانه مجرب وصفته امراة وجهها شاب متمنطقة بمنطقة
وعلى راسها حيتان لها قرون مسودة تحتبكن في
كل شوكت حيه واسفل صدرها فوق سرتها حيتان
وعلى لكل واحد منها تسعة تسعة رووس وتحت كل واحد
عجل وهذاه

طلسم القمر تحت حجر الاسود وهو حجر فيه بياض يزيد بياضه
بزيادة القمر النوره من الشهر وينقص بنقصانه اي يقصر
فيه بياضه اذا جعل منه فص في اول ساعت من يوم
الاثنين والقمر في برج السرطان مسعودا ونفرد الحظه
مثال القمر صورت امراة قايمة على ثورين بيده اليمنى
فقراعته وفي راسها كهيئة الهلال وتنقش في باطن الفص
هذه الحروف في ثم يصاغ في خاتم فضه ويتطهر من يلبس
هذه الخاتم ولا يا كل لحوم البقر يسخر الارواح و ولقوا على
علم العجايب باذن الله صفته امراة قايمة على ثورين
بيده اليمنى فقرعنه في راسها كهيئة الهلال واگر خواهد
اين خاتم بر گل نهند در آب انداز دو بديوانه دهد
تا باز خورد وصاحب قولنج وصاحب باد بلغم وصاحب
وسواس كه شفا يابد باذن الله تعالى واگر اين خاتم بر گل
نهد و آن گل در ديگ انداز د با قدر القحوان وخون
بر سنوک وتجمم كند آنرا بعد از ان آن آب بپيشان ريزد

بعد ازان